

خواننده گرامی،

خدایی که کتاب مقدس معرفی می‌کند، خدای معجزات است. هنگامی که صفحات انجیل را ورق می‌زنیم، با عیسی مسیح، خداوند و نجات دهنده‌ای روبرو می‌شویم که کوران را بینا، کران را شنوا و جذامیان را پاک می‌سازد. او به مفلوجان قدرت راه رفتن می‌دهد و مردگان را زنده می‌کند. ولی بزرگ‌ترین معجزه او دگرگون ساختن زندگی‌ها است. او ناپاکان را پاک می‌سازد و کسانی را که اسیر قدرت پول هستند از اسارت مادیات رها می‌کند. او به ناامید، امید بخشیده و دشمن را به دوست و شاگرد واقعی تبدیل می‌کند. عیسی مسیح امروز نیز در سراسر جهان زندگی‌ها را دگرگون می‌سازد.

دوست عزیزم رضا بحری انسانی است وارسته و دانشمند که سالها در زمینه‌های مختلف در خدمت هموعان ایرانی بوده و از جان مایه گذاشته است. تجربیات بسیار تلخ زندگی موجب شد که ایشان منکر وجود خدا گردند. او معتقد بود که اگر خدایی نیز وجود داشته باشد، خدای ظالمی است. ایشان در کتابی که به رشته تحریر در آوردند به ادیان مختلف منجمله به مسیحیت تاختند و آنرا حاصل توهمات عده‌ای افراد ساده، فریب خورده و یا با نیات پلید بحساب آوردند.

اما خدایی که خدای معجزات است، در مقابل تعجب اینجانب و عده‌ای دیگر از پیروان عیسی مسیح، در عرض چند روز وجود خود را به ایشان آشکار ساخت. در مدتی بسیار کوتاه، رضا بحری از فردی بی‌خدا به پیرو راستین عیسی مسیح خداوند مبدل شد. محبت عیسی مسیح که خدای محبت است وجود او را آن چنان در بر گرفت که زمستان غم و شک و ناامیدی رخت بر بست و بهار شادی و اطمینان و امید زندگی ایشان را در بر گرفت.

کتابی که در دست دارید کتاب انجیل یوحنا است که ایشان به زبان شعر در آورده‌اند. ایمان دارم که روح پاک خدا که تولد نوین به دوست گرامیم رضا بحری

عطا کرد، در به شعر در آوردن انجیل یوحنا ایشان را یاری فرموده‌اند. اطمینان دارم که توسط این دیوان شعر که زبان دل ایرانیان می‌باشد خداوند همه خوانندگان را برکت فراوان عطا خواهد نمود.

دوست گرامی، به شما توصیه می‌کنم که نه فقط با دلی باز این اشعار پر ارزش را بخوانید بلکه پس از مطالعه، نسخه‌هایی از این کتاب را تهیه فرموده و به دیگر دوستان اهداء نمایید تا عده بیشتری از هم میهنان عزیز ما از برکت این کتاب مستفیض گردند.

در محبت مسیح

کشیش لوکاس یقنظر

شبان کلیسای ایرانیان لس آنجلس

و مدیر سازمان حیات ابدی

می ۲۰۰۶

فهرست فصل‌ها

۱	آغاز
۳	فصل اول
۵	فصل دوم
۶	فصل سوم
۹	فصل چهارم
۱۲	فصل پنجم
۱۴	فصل ششم
۱۸	فصل هفتم
۲۳	فصل هشتم
۲۷	فصل نهم
۳۰	فصل دهم
۳۳	فصل یازدهم
۳۷	فصل دوازدهم
۴۱	فصل سیزدهم
۴۴	فصل چهاردهم
۴۷	فصل پانزدهم
۴۹	فصل شانزدهم
۵۱	فصل هفدهم
۵۳	فصل هجدهم
۵۷	فصل نوزدهم
۶۰	فصل بیستم
۶۲	فصل بیست و یکم
۶۶	کلام پایانی

آغاز...

«خدا» یا شکر تو گویم شب و روز
که دادی عافیت بر قلب پرسوز
مرا دادی امید و شادی و نور
تو کردی راه من از اهرمن دور
که تا مجنون «عیسایم» تو کردی
فراموشم شده هر رنج و دردی
شده «عیسا» کنون پشت و پناهم
هم او بخشد خطاها و گناهم
دهد برکت مرا در زندگانی
و عمرم را کند او جاودانی
کنون شادان و مسرور و سرافراز
سرایم بر جلالش شمع و آواز
نویسم شمع، در وصف خدایم
که حرکت می‌دهد او این قلم را
چو باشم در پی تفسیر و معنا
و او آسان کند هر زیر و بم را
که عشقش پر شود در تار و پودم
مدد جویم ز انجیل «یوحنا»
زند آتش سراپای وجودم
«خدا» یا رهنمایش شو «رضا» را
بر او آسان بگردان هر قضا را

آمین...
«رضا بصری»

● آیات ۱۸۱:

در آغاز و ازل او بود پیدا
 پدید آمد پس از او این نشان‌ها
 چو او بودی امید دل پدر را
 سپس نابود شد ظلمت، تباهی
 و او خالق بر این دهر و زمان است
 اگرچه این جهان را او بنا کرد
 ره عصیان و سرپیچی بپیمود
 ولی هرکس که او را بنده گردید،
 بشد فرزند نیکویِ خدایش
 خدا انسان شد و آمد به دنیا
 و او لبریز از عشق و وفا بود
 شکوهش پُر نمودی دارِ فانی
 سپس آمد رسولی از ره دور
 چنین فرمود یحیا در مقامش:
 «از او ما را در این دنیا نوید است
 «هر آنچه گوید او، فرمان حقّ است
 «در او یابی تو سیمای پدر را

● آیات ۱۹-۳۴:

رسیدند قاصدانِ از ره دور
 که آیا ادّعا داری مسیحی؟
 شهادت داد یحیا: نیستم من،

بجز او کی بُدی چیزی هویدا
 زمین و آسمان و کَهکشان‌ها
 و دادش عمر جاویدی پسر را
 هویدا گشت نوری در سیاهی
 و او شاهنشاه کون و مکان است
 بشر شناخت او را، و چه‌ها کرد
 و گم شد در میان آتش و دود
 مرید آن مَه تابنده گردید،
 عطا فرمود شادی و شفایش
 که گردد شافع امروز و فردا
 و او آرامش و لطف و صفا بود
 بزرگی و جلالش جاودانی
 بشارت داد ما را شادی و نور
 «که او باشد خدا، جاوید نامش»
 که او بخشنده‌ی عشق و امید است»
 سزاوار است او را، بوسه بر دست»
 پدر تأیید فرموده پسر را»

بپرسیدند یحیا را به صد زور
 سخنگوی خدایی چون فصیحی؟
 چو او باشد به دنیا، کیستم من

بپرسیدند فرزند خدایی؟
 بگفتا: این منم یحیای زاهد
 چنانکه اشعیا فرموده از پیش،
 طریق و راه آن شاه جهان را
 دهم تعمید من با آب، جان را
 که باشم من که بوسم پای او را
 چو آمد روز دیگر، دید یحیا
 که آید غسل گیرد در کنارش،
 بشارت داد در دم، مردمان را:
 «فرستاده مرا یزدان عادل
 » که او روح خدا، عیسای پاک است
 «خدا را باشد او، محبوب و فرزند
 »شتابید از پیش او در کوه و در دشت

● آیات ۳۵-۵۱:

و روز بعد شاگردان و یحیا
 بگفت یحیا به آنان: «قدر مطلق
 چو شاگردان کلامش را شنیدند
 به پرسیدی خداوند آن دو تن را
 به او گفتند: ربّی ما بیائیم
 به فرمودی: بیائید و ببینید
 به دنبالش به منزلگه رسیدند
 یکی ز آن دو که نامش آندریاس بود

جهان را پرتوی، نور و صفایی؟
 بشارت می‌دهم یزدان واحد
 مهیا می‌کنم با گفته‌ی خویش،
 که رحمت بخشد او وقت و زمان را
 کجا ره باشدم روح و روان را
 چه باشم من، که گیرم جای او را
 که عیسی می‌کند خود را مهیا
 دلش لرزید از نور و نگارش
 «که آید رحمت حق، جسم و جان را»
 که گویم بر شما انسان غافل
 ز عشقش آسمان‌ها سینه‌چاک است
 رها سازد جهان از قید و از بند
 که باشد گمراهان را، راه برگشت»

بدیدندی که از ره آید عیسی
 ببینیدش که هست او برّه حق
 شتابان در پی عیسی دویدند
 چه می‌خواهید، گوئیدم سخن را
 که جا و مسکنات پیدا نمائیم
 دمی هم در کنار من نشینید
 و روزی در کنارش آرمیدند
 حقیقت بر برادرش فاش بنمود

خداوندش، چو دید ایستاده برپا
و از این لحظه نامت هست کیفا»
تو هم زین پس شوی شمعون پطرس»
و شادان در پی معبود بشتافت
نگه دوزید اینک آسمان را
که همراهند با «فرزند انسان»

و او را همره خود بُرد آنجا
بگفت: «شمعون، توئی فرزندِ یونا
«مسیح من، به معنای کریستس
و اینسان، هر یکی، آن دیگری یافت
به فرمودی خداوند پیروان را
ملائک را همی بینید آسان

● آیات ۱-۱۱:

همه سرگرم رقص و دیده‌بوسی
که نامش باد جاویدان به هر دل
که صاحبخانه را رنجی برآشفت
مگر برکت تو بخشی بر سرابی
دلش بر میزبان نرم گردید
که پُر سازید این شش خمره از آب
رها سازید صاحبخانه از غم
بشد از سُکر اعلایش چو آگاه
بگفتا آفرین، قلبت شود شاد
ره و رسم پذیرایی همین است
که آب است آنچه در جام شراب است
که از آبی، شرابی مانده برجا
حقیقت گشت بر آنان هویدا
که فرزند خدا، عیسی مسیح است

به قانا شد بپا جشن عروسی
در آمد عیسیِ مریم، به محفل
قضا را، مادر عیسی به او گفت
نمانده میهمانان را شرابی
و عیسی حرف مریم را چو بشنید
ندا داد او غلامان را به سرداب
قدح‌ها پر کنید از آب زمزم
کمی از آن چشیدی صاحبِ جاه
به شادی بوسه زد بر روی داماد
که شرط میزبانی این چنین است
نفهمید او که این ایجازِ آب است
چنین شد اولین ایجاز برپا
به شاگردان بشد این نکته پیدا،
که او دانا و گویا و فصیح است

● آیات ۱۲-۲۵:

و چون عزم سفر بنمود، خورشید
 به شهر اورشلیم آمد به محراب
 پَسَح بود و زمانِ شور و غوغا
 ازین بی‌حرمتی دادش بر آمد
 برون افکند آنان را به شلاق
 به شاگردان تداعی شد معانی
 «که شورم از برای عشقِ معبود
 دگر روز آن بزرگانِ یهودی
 که گر باشی رسول حقّ به اینجا،
 بفرمود آن خداوندِ خردمند
 بنا سازم من آنرا در سه روزی
 چو بودند مردمانی کور و جاهل،
 نفهمیدند معنای کلامش
 که منظورش ز خانه، جان خود بود
 ز ایجازش هزاران تن به آن عید
 نکرد او اعتماد این مردمان را
 که گر جان خالی از روح خدایست

● آیات ۱-۲۱:

شبی آمد یکی روحانی از راه
 بگفتا با عبارات سلیسی،
 که تو با معجزات و با کلامت

کفرناحوم را آوازه بخشید
 بدید او خانه‌ی حقّ را، چو گرداب
 چو بازاری، در آن هنگامه برپا
 که محرابِ خدا را، چُون سر آمد
 بگفتا نیست جای خَس به این باغ
 کلامی از کتابِ آسمانی
 زند آتش مرا بر تار و بر پود»
 بپرسیدند ایجاز و شهودی
 رسالت را به ما اثبات بنما
 کنید این خانه را ویرانه از بند
 که حیران سوی یزدان دیده دوزی
 به معنای حقیقت، پرده بر دل،
 که جاوید است در عالم مقامش
 چو او پرورده‌ی ایمان خود بود
 به درگاه خدا تسلیم گردید
 شناسد در نهران، روح و روان را
 رهش از راه حقّ، دور و جدایست

بدرگاه خداوند جهان‌جاه
 نیقودیموس آن مرد فریسی
 نشان دادی بزرگی و مقامت

همی دانم تو محبوب خدایی
کنون برگو کلامی آسمانی
بدو فرمود عیسی، با صبوری
به دور افکن طمع‌های جهان را
تولد بایدت از نو به دنیا
اگر روح نگرده پُر زایمان
به دنیای ملایک ره نیابی
مشو از این کلام گیج و بی‌تاب
چو می‌آید بگوشت نغمه‌ی باد
همانگونه است راز خلقتِ نو
بپرسید از خداوند او هراسان
بفرمودش خدای خالقِ نور:
تو که گویی شناسی راه حق را،
اگر با این پیام سهل و آسان
چگونه گویمت سرّ نمان را؟
همانگونه که موسی در بیابان
کرامات خدایی را نشان داد
منم باید شوم با ظلم، مصلوب
خدا را، چون بر انسان عدل و داد است
هر آنکس آوَرَد ایمان پسر را
الا آنکس که وحشت داری از نور
در آن لحظه که سوی من تو آیی
خدا بر صالحان داده نویدی

تویی منجی، بشر را رهنمایی
که آگه گردم از سرّ نهانی
که گر جویای پاکی‌ها و نوری
رها ساز از پلیدی جسم و جان را
نیابی مُلک یزدان را به رؤیا
اگر بر تو نتابد نور یزدان،
ندارم بهر تو جز این جوابی
تقدّس بایدت از روح و از آب
ندانسی چُون وَزَدِ بَادِ خدا داد
خدا بخشد روانی تازه بر تو
نمی‌فهمم کلامت سهل و آسان
تویی از باور و ایمان، بسی دور
به توراتش تو خوانی هر ورق را،
شدی حیران و مشغول و هراسان!
گشایم پیش رویت، آسمان را؟
به ماری مفرغی، بی‌روح و بی‌جان،
به دل‌های پریشان، روح و جان داد
که یابد خلق گمراه، راه مطلوب
رهایی را به دست من نهاده است
نبیند خشم و تنبیه پدر را
به ظلمت‌ها اسیری، جاهل و کور
نصیبات می‌شود نور و رهایی
که گردد چیره بر ظلمت، سپیدی

اگر عیسی ترا بخشد به دنیا

نبینی آتش دوزخ به عقبا

● آیات ۲۲-۳۶:

خداوند خردمند و توانا
 یهودیه شادی منزلگه او
 بتابیدی به دلها نور امید
 گروهی رفته با یحیا بگفتند:
 به پاسخ گفت یحیا: «کیستم من
 که او باشد پسر، یکتا پدر را
 کنون شادم، سرافرازم و آزاد
 که او کامل بود، من ناقص هستم
 منم اهل زمین و خاکام من
 و او آید ز افلاک و سماوات
 دهد زین پس به مردم او شهادت
 شهادت‌های او را بر نگیرد
 ولی هر کس بسویش رو نماید
 چرا که، او پیام حق بگوید
 خدا او را فرستاده به دنیا
 هر آن کس بر پسر باور بدارد
 شود جاوید و پا بر جا و سرمست
 ولی آن کس که او را رد نماید
 نمی‌بیند حیات جاودان را
 نهال عمر او خشکد ز ریشه

شدی زآن پس امید پیر و بُرنا
 و شاگردان او هم همره او
 بدادی مردمان را غسل تعمید
 «که مردم از تو رو اینک نهفتند»
 خدا داند مسیحا نیستم من»
 به او داده خدایش این هنر را»
 که آمد عاقبت دُردانه داماد»
 من او را از دل و جان می‌پرستم»
 و زیر خاک باشد جای این تن»
 مصون از فتنه و مرگ و مکافات»
 ولی انسان گمراه با جهالت»
 و در گمراهی و ظلمت بمیرد»
 خدایش در ب رحمت می‌گشاید»
 و راه آسمان‌ها را به پوید»
 که تا گوید کلام حق به هر جا»
 ز مرگ و نیستی بیمی ندارد»
 خداوندش به هر جا همراهش هست»
 خدایش در ب دوزخ می‌گشاید»
 کند تسلیم شیطان جسم و جان را»
 خدا بر او غضب دارد همیشه»

● آیات ۱-۴۲:

چو عیسی یک زمان قصد سفر کرد
 سر راهش به نزدیکی سوخار
 به لب ذکر خدای حیی و محبوب
 ز ره آمد یکی زن بر سر چاه
 طلب فرمود عیسی جرعه‌ای آب
 به پاسخ گفت زن، اینسان جوابی:
 «سخن گوید یهودی، سامری را
 بگفت عیسی، خدایت رحمت آورد
 ندانی کیستم من در بیابان
 بخواه از من تو آب زندگانی
 بگفتا زن، به شک و بدگمانی
 چسان خواهی کشیدی آب از چاه
 چو یعقوب آب این چه را چشیده است
 بفرمودش خداوند جهان‌جاء
 از این آب هرچه نوشی، تشنه باشی
 اگر نوشی تو آب زندگانی
 شوی سیراب و سرمست و پر از شور
 چو زن بشنید این حرف و کلامش
 از او خواهان آب جاودان شد
 چو گفت عیسی بر او رازی نهانی
 بشد زن مات و مبهوت و هراسان
 بپرسید از خداوند، او همی راز

به اقلیم جلیل عزم گذر کرد
 زگرما و عطش در رنج و آزار
 نشست او در کنار چاه یعقوب
 که برگردد زچاه، آبی به دلخواه
 که بود از تشنگی خسته و بی‌تاب
 «نمی‌دیدم من این لحظه به خوابی»
 چنین قصه نگنجد خاطری را
 که بخشد روح ایمان بر دل سرد
 وگر نه آمدی سویم شتابان
 گوارا، آنچنان که تو ندانی
 کجا داری تو دلو و ریسمانی
 کجا باشد ترا آبی به ناگاه؟
 گوارا تر به دنیا کس ندیده است
 کنم اکنون ترا زین قصه آگاه
 بدنیا واله و سرگشته باشی
 رسی بر چشمه‌های جاودانی
 وجودت شاد و روحت از عطش دور
 که گردد بعد از این دنیا به کامش
 رهایی از عطش در این جهان شد
 ندارد شوهری در زندگانی
 که باشد از ملایک، یا که انسان؟
 نمودی حرف با این جمله آغاز:

یهودی را دلش پروا و بیم است
ولی ما سامری‌ها، رنج و اندوه
چه باشد فرق بین کوه و آن شهر
بدو فرمود عیسی، کُن تو باور
تفاوت در نیایش یا دعایست
پرستد سامری حرف و دعا را
ولی اکنون رسیده آن زمانی
خدا روح است، پاک و پر جلال است
وجودت پُر شود از نور هستی
بگفتا زن، شنیدم از ره دور
چو آید او، جهان گردد پر از داد
به او فرمود عیسی، من همانم
همان دم زن بپا جست و روان شد
بگفتا ماجرا، اینجا و آنجا
و شد هرکس روان سوی بیابان
رسیدند همزمان، یاران ز سوی
چو پرسیدند آنها از خداوند
بگفتا نیستم من طالب نان
نگه دوزید بر این دشت و هامون
همه دل‌ها پُر از ابهام و تشویش
در این مزرع، دروگر می‌تواند
شتابید از پی فرمان یزدان
سپس آمد بسوی مردم ده

که مأوای خدایش اورشلیم است
سپاریمش به یزدان، نزد این کوه
پرستش گه بُود هر سو در این دهر
نباشد فرق در آن سوی و این سر
مُهم فهمیدن حرف خدایست
یهودی خوب، بشناسد خدا را
که باید فرق خوب و بد بدانی
تهی از فتنه‌ها و قیل و قال است
اگر روح خدا را می‌پرستی
مسیحایی رسد، چهره پُر از نور
بپایان می‌رسد اندوه و فریاد
که فرزند خدا در این جهانم
بسوی ده شتابان او دوان شد
بشد هنگامه‌ای زین قصه برپا
که بیند چهره‌ی آن ماه تابان
یکی نانی به کف، دیگر سبویی
خورد همراه آنان لقمه‌ای چند
بفرمان خدا، سیرم ز ایمان
به انسان‌های سرگردان چو مجنون
همه جویای آب و دانه و خیش
مراد حقّ به سر منزل رساند
به کارید در دل و جان، نور ایمان
گشاده‌روی و لب‌ها پُر ز خنده

و جمعیت روان گردید سویش
بپرسیدند او را پیش ما باش
دو روزی گشت او مهمان آنان
به دلها شد هویدا نور ایمان
بمردم شد کلامش فاش و مفهوم
که او روح خدا، آرام جان است

● آیات ۴۳-۵۴:

چو آمد بر جلیل، این تاج بر سر
همه شادان بسوی او دویدند
بیاد آورد هر کس معجزاتش
از آنجا شد روانه سوی قانا
در آنجا افسری، از کفرناحوم
که تا پرسد ز درگاه خداوند
بگفتا، گر تو فرزندِ خدایی
به او فرمود عیسی، نسل انسان
بپرسید او ز نو، با ناله‌ای سرد
بفرمودش: سریع و شادمانه
به فرزندات شفای درد دادم
روان شد مرد، شادان سوی منزل
چو در راهش غلامان سر رسیدند
به او گفتند ایجازی بپا شد
بپرسید او ز چون و چندِ مطلب

زیارت کرد هر کس ماهِ رویش
و چندی روح و جان را رهنما باش
دمیدی روح حق در جان آنان
چه بسیاری هدایت گشت آسان
بشد بر هر کسی این نکته معلوم
که او منجی انسان، در جهان است

که گردد میزبان، ماهِ انور
که جز او منجی و حامی ندیدند
به دلها شد فروزان، نور و آتش
خداوندِ عظیم‌الشأنِ دانا
رساندی خویش بر، این برزن و بوم
شفای عاجلی بر جانِ فرزند
عطا فرما به فرزندم شفایی
اگر اعجاز بیند آرد ایمان؟
بدادم رس، خدایِ مرهمِ درد
روان شو بی‌تأمل سوی خانه
ترا درمان به روی زرد دادم
که باور داشت حاجت گشته حاصل
بر او آوای شادی بردمیدند
و فرزندات ز بیماری رها شد
بدو گفتند آنان، خنده بر لب

دعا خوان از برایش هر لبی بود
رها گردیده از تب، ظهر دیروز
که خود بودی به قانا، نیمه‌جانی
که فرزندم ز بیماری رها بخش
بر او و خاندانش در دل و جان
بشر را منجی است او، رهنمایست

که فرزندی که نالان از تبی بود
بطوری معجزه‌آسا و مرموز
پدر فهمید این باشد زمانی
و می‌پرسید از عیسی شفا بخش
بتابیدی از آن پس روح ایمان
و فهمیدند او روح خدایست

● آیات ۱-۱۸:

در آنجا دید کور و لنگ و بدبخت
کنار بیت حسدا آرمیدی
پدید آید از آن معجز به گنبد
ره ایمان و رحمت را ندانند
و بودی بی‌کس و غمگین و تنها
بُدی افلیج و عاجز، خسته جانش
نیاید ز آب استخرت دواپی
بگیر اینک تو راه خانه در پیش
پریشان بستر خود را، بیاراست
سران قوم را این شد بهانه!
چرا نشنیده‌ای فرمان و دستور
به جمع آوردن بستر بکوشی
بمن هرگونه حرکت را روا کرد
که عیسی دیده او را خفته در راه،
در رحمت به روی او گشوده

دگر بار او بسوی اورشلیم رفت
که هر یک دربدر سویی دویدی
که شاید آب استخری بجنبند
چو مردم گمراهان و جاهلانند
بدید عیسی که مردی خفته در جا
و تقریباً چهل سال از زمانش
بفرمودش چو جویای شفایی
بپاخیز از میان بستر خویش
ز اعجاز کلامش، مرد برخاست
روان شد بر دو پایش سوی خانه
بپرسیدند گمراهان شب‌کور
چرا در روز شنبه، جنب و جوشی
بگفت آن کس که دردم را دوا کرد
و گشتند آن سران قوم آگاه
به روز شنبه، ایجازی نموده

فراش شد به آنان آدمیت
 که تو قانون یزدان را شکستی
 بفرمود عیسی مریم، به آنها
 منم فرزند آن دانای مطلق
 از این حرف خداوند جهان‌دار
 که هم قانون و مذهب را شکسته
 ندانستند او روح خدا هست

بنا کردند آزار و اذیت
 همانا ره رو شیطان تو هستی
 خدا هر لحظه باشد فکر جانها
 بُود اعمال نیکم در ره حق
 بشد محشر بپا، در کوی و بازار
 و هم خود را به یزدان صلّه بسته
 ز ابنای بشر، روحش جدا هست

● آیات ۱۹-۴۷:

سپس فرمود عیسی، گمراهان را
 شما باور کنید حرف و کلام
 هر آن کاری که از دستم برآید
 خدا دستور آن را داده از پیش
 که من مُجری اهداف خدایم
 از این پس معجزه افزون کنم من
 کنم زنده از این پس مردگان را
 خدا خواهد شوم داور بر انسان
 اگر بر من شود بی‌احترامی
 و هر کس پیرو راهم بگردد
 خدا بخشیده بر من اختیاری
 صدایم چون بگوش مرده آید
 اگر نیکی نموده در حیاتش
 و گر ظلم و بدی‌هایی نموده

چرا رنجه کنید این سان زبان را
 خدا ریزد کلام خود به کام
 خدا انجام و اجرایش نماید
 ندارم اختیارش در کف خویش
 از افسون‌های شیطانی رهام
 سلامت، مردم مجنون کنم من
 شفاعت می‌کنم این مردمان را
 شوم نور هدایت بر دل و جان
 خدا را گشته زایل ارج و نامی
 اسیر و برده‌ی شیطان نگردد
 که باشم داور هر بی‌قراری
 خدا آن مرده را زنده نماید
 شود محبوب حق، بعد از مُماتش
 در دوزخ به‌روی خود گشوده

نداریدم چو باور حرف و گفتار،
 درخشید او به عالم چون چراغی
 هم او داده شهادت بر مقام
 بدید او در وجود من، خدا را
 و دیگر شاهد من، معجزاتم
 پدر داده مرا فرمان و دستور
 کنم این نکته بر مردم هویدا
 خدا باشد گواهی بر وجودم
 نمی خواهم ز انسان مهر تأیید
 و در تورات باشد گفتگویم
 چو شناسید معنای کلامش
 اگر غیر از خدا را می شناسید
 که باشید از پی کُرنش به انسان
 شکایت می برد موسی شما را،
 که این انسان گمراه و غرض ورز
 که من دادم نویدش، از ره دور
 و او فرزند محبوب خدایست

● آیات ۱-۱۵:

سپس از اورشلیم قصد سفر کرد
 رسید عیسی به دشتی آن سوی آب
 به هر جایی که او رفتی، روان شد
 رسید بالای تپه، مظهر نور،

ز یحیا شاهد آرم من به یک بار
 بیابان شد ز گفتارش چو باغی
 که من عیسی مسیحم، زنده نامم
 بنام من بخواند او، هر دعا را
 نشان آنکه من راه نجاتم
 که تا با معجزه برپا کنم نور
 رسول حق منم، ناگفته پیدا
 که او بخشیده جان بر تار و پودم
 خدایم در کتابش کرده تأکید
 بخوانیدش که دانید از چه گویم
 نمی بینید در من جاه و نامش
 همانا مردمانی ناسپاسید
 نمی آرید بر فرزندش ایمان
 به روز آخرت گوید خدا را،
 نخوانده در کتابم پند و اندرز
 بیاید مُصلحی چهره پر از نور
 هم او منجی عالم، ره گشایست

و ز آن دریاچه بر آن سو گذر کرد
 و سیل جمعیت، مشتاق و بی تاب
 پی اش انبوه مشتاقان دوان شد
 نگاهی دوخت بر نزدیک و بر دور

و دیدی جمعیت بر تپه و دشت
 بپرسید از فیلیپ، چاره کدام است
 فیلیپ گفتا: خدایم، شرمسارم
 به خرواری غذا و حُسن تدبیر
 یکی دیگر ز شاگردان، ندا داد
 بدیدم یک پسر بچه به راهی
 ولی آیا کند این قوت اندک
 بفرمودش خداوند کمالات
 بگویند این هزاران تن نشینند
 سپس بخشید برکت، نان و ماهی،
 از آن اندک، هزاران تن بشد سیر
 و گفتند او بُود پیغمبر حق
 به او گفتند جانا شاه ما شو
 نبود عیسی بدنبال مقامی
 بزد برکوه و از آنان سوا شد
 که او فرزند محبوب خدا بود

● آیات ۱۶-۲۱:

و تاریکی رسید از راه، بر دشت
 که صحبت با خدا بودی نیازش
 برای صرف شام و جاگه خواب
 و شاگردان به قایق برنشستند
 و زان شد باد و، طوفان شد پدیدار

خیالی در نهان از فکر بگذشت
 بر این مردم روا، نانی به کام است
 که بر این پرسش‌ها پاسخ ندارم
 توان کردن چنین جمعیتی سیر
 به لحنی مضطر و مایوس و ناشاد،
 که دارد پنج نان جو، دو ماهی
 کفایت بر هزاران مرد و کودک
 بُود پاسخ مرا بر این سئوالات
 یکی دیگر ز اعجازم ببینند
 تو گویی زاده شد کوهی ز کاهی
 همه حیران بر آن اعجاز و تدبیر
 که باشد قدرتش یکتا و مطلق
 بیا رهبر به دارا و گدا شو
 نمی‌دیدى بر این دنیا دوامی
 ز سیل زائران، یک دم جدا شد
 ز خواهش‌های نفسانی رها بود

و عیسی را نبودى قصد برگشت
 سکوت کوه بودی چاره سازش
 کفرناحوم بودی آن سوی آب
 به ژرفای سیاهی دیده بستند
 به آنان در رسیدی رنج بسیار

در آن ظلمت هویدا شد بناگاه
 قدم بر آب آمد سوی آنان
 بفرمود از چه در وحشت نشستید
 ز دل‌ها دور شد اندوه و تشویش
 که فرزند خدا باشد، نه انسان

● آیات ۲۲-۷۱:

چو دیگر روز شد آمد ز هر سو
 به امیدی که عیسی را ببیند
 چو فهمیدند رفته آن سوی آب
 به هر قایق چه بسیاری نشانند
 و بازش یافتند در جمع یاران
 بپرسیدند اینجا چُون رسیدی؟
 بگفتا، چونکه در ایمان فقیرید
 همه گرد آمدید اینجا، پی نان
 نباشید این قدر در فکر دنیا
 خوشا هر کس که دنبال من آید
 در این دنیا شوم یار و رفیق‌اش
 بگفت هر کس به نادانی، خدا را
 اگر خواهی ببینی نور ایمان
 همانگونه که موسی در بیابان
 عطا کن روز و شب بر ما تو نانی
 بگفت عیسی که قومی گمراه هستید

میان باد و طوفان چهره‌ی ماه
 چو دیدی غرق وحشت روی آنان
 منم عیسی، هراسان از چه هستید
 و اقراری نمودی هر که با خویش
 که بر او می‌شود هر مشکل آسان

جماعت بار دیگر سوی آن کوه
 ز باغ معجزاتش میوه چیند
 روان شد هر کسی با قلب بی‌تاب
 و خود را به کفرناحوم رساندند
 نشسته در کنار دوستداران
 که کس بر آب و در راهت ندیدی
 به حرص و آز این دنیا اسیرید
 نمی‌بینم به دل‌ها نور ایمان
 بیندیشید یک دم، مرگ و عُقبا
 خدایش برکت و رحمت نماید
 به روز آخرت گردم شفیق‌اش
 ببین خالی ز نانی سفره‌ها را
 مهیا کن غذایی بهر انسان
 به قوم خود عطا می‌کرده‌ای نان
 نشان ده مردمان را مهربانی
 که سوی حق امید خود بستید

ببینید این منم، راه نجاتم
هر آنکس که بر این نان باور آرد
اگر از من خورد یک لقمه نانی
که من سیراب سازم جسم و جان را
همی باشم رسول حق، پدر را
دوباره جمع نادان و دغلباز
چرا گویی که فرزند خدایی
تویی فرزند یوسف، اوست انسان
بگفت عیسی به گمراهان غافل
فدا سازم وجودم بهر انسان
چو می‌دانید من روح خدایم
هر آن کس را که بر من رو نماید
اگر عشق مرا در سینه کاوید
منم بر سفره‌هاتان نان زنده
خورید و هم بنوشیدم به هر دم
نیازی بر غذا هرگز ندارد
نبودی حرف او مفهوم و آسان
ن‌فهمیدند منظورش ز گفتار
بگفت عیسی به شاگردان، که دانم
ز گفتارم کنون دل ناگرانید
اگر روزی ببینید این نشان را
چه حالی بر شما رو می‌نماید
کنم گریان دو چشمان پدر را

که آب زمزم و نان حیاتم
نیازی بر غذا هرگز ندارد
گرسنه کی شود در زندگانی
و جاویدان کنم روح و روان را
و ایمان آورید اینک پسر را
بکردند اعتراض و حمله آغاز
به چشم هر کسی تو آشنایی
چرا نسبت دهی خود را به یزدان
که شیطان می‌دواند ریشه در دل
که منجی‌اش شوم از شر شیطان
چرا گوئید من از او جدایم
خدایش درب رحمت می‌گشاید
خدا بخشد شما را عمر جاوید
و خونم چشمه‌ی آبی جهنده
ز قبل از آنکه من خاموش گردم
هر آنکس که به عیسی باور آرد
که حتا جمع یاران شد هراسان
و تردید آمدی در وضع و رفتار
نمی‌فهمید اسرار نهمانم
که معنای کلامم را ندانید
و معراجم بسوی آسمان را
که تردید آن زمان دیگر نشاید
که تا بخشد گناهان بشر را

که گویم بر شما راز بقا را
 اگر خواهید عمری جاودانی
 و راه و رسم ایمان را ندانید
 جدا شد از گروه رهروانش
 و با عیسی دگر پیمان نبستند!
 که می‌باشید با من یار و همدم؟
 تویی راه نجات ما ز هر بند
 بشر را چاره‌ساز و رهنمایی
 چو می‌دانی تو را ما می‌پرستیم
 دمیدم بر شما روح خدا را
 خیانت پرورد در جسم و در جان
 که با شیطان بُدی هم روح و هم‌بند
 و می‌دیدید سرشتِ پست او را

ز من باور کنید این نکته‌ها را
 رها باید شد از لذات آنی
 ولی دانم که برخی گمراهانید
 از این گفتار، جمعی پیروانش
 چه بسیاری که عهد خود شکستند
 بپرسید او ز شاگردان در آن دم
 بپاسخ گفت شمعون، ای خداوند
 و می‌دانیم فرزند خدایی
 چرا پرسی که همراه تو هستیم؟
 بگفت عیسی، گزیدم من شما را
 ولی یک تن که دارد روح شیطان
 یهودا بود منظورِ خداوند
 و می‌دانست عیسی قصد او را

● آیات ۱-۲۴:

پراکندی به هر سو نور و پژواک
 گران آمد کلامش بر یهودان
 نهانی قصد جاننش را نمودی
 که دارد نور با ظلمت سرِ قهر
 و با اعجاز و ایما و اشاره
 و دل‌ها سوی حق پرواز می‌داد
 بپرسیدند از او با شک و تردید
 چرا پنهان کنی رُخ از زمانه

چو عیسی این چنین آرام و بی‌باک
 در آمد ترس بر قلب حسودان
 سرانِ سرکشِ قوم یهودی
 و عیسی رو نهان بنمود از آن شهر
 به وادی جلیل آمد دوباره
 به هر ده می‌رسید، آواز می‌داد
 چو عید خیمه‌ها نزدیک گردید
 کسان و قوم و خویش و اهل خانه

به او گفתי به طعنه، هر برادر
 برو آنجا، اگر جویای نامی
 که گر خود را چنین پنهان نمایی
 «چنین باشد مرام و خوی انسان
 به پاسخ گفت عیسی، من نیام
 در این لحظه منم منظور مردم
 که رسوا می‌کنم شرّ و بدی‌شان
 شما راهی شوید اینک به منظور
 پس آنان از برادر دور گشتند
 چو عید آمد، برفت عیسی بدان سو
 سران قوم بودند در پی او
 چو نیمی از زمان عید بگذشت
 نمود آغاز وعظ و گفتگو را
 و حرفش آنچنان نغز و روان بود
 و هر کاهن از آن قوم یهودی
 بفرمود او، هر آن چیزی که گویم
 که هر کس راستی را جستجو کرد،
 در او یابید اهداف خدایی
 ولی آنکس که منظورش خدا نیست
 اگر آرد کسی پیغام از خویش
 که آنانی که در ایمان فقیرند
 نداد آیا شما را وعده موسی
 به توراتش نخواندید امر و دستور

یهودیه بُود بر این جهان سر
 اگر پیغمبری والا مقامی
 چه سان خواهی به دنیا ره‌گشایی
 نمی‌آرد برادر، بر تو ایمان»
 به عُزلت در بیابان سر نمایم
 هلاک من بُود منظور مردم
 و زشتی و گناه زندگی‌شان
 و من آیم زمانی، نی چنان دور
 به شهر اورشلیم مأمور گشتند
 و پنهان داشتی از مردمان رو
 به پیدا کردنش خیره به هر سو
 هُمای بخت بر مردم عیان گشت
 بیان کردی نکاتی مو به مو را
 که گویی مرهمی بر زخم جان بود
 زِ گفتارش تعجب می‌نمودی
 زِ درگاه خدا آید بسویم
 زِ یزدان تبارک گفتگو کرد،
 بُود شخص درست و بی‌ریایی
 زِ امیال و هوس‌ها او جدا نیست
 بسوی مردمانش هست تشویش
 به خواهش‌های نفسانی اسیرند
 که می‌آید ز ره، یک روز عیسی؟
 که من باشم رسولِ پاکِی و نور

چرا خواهید نابودم بسازید
و آنان، زین سخن‌ها یگه خوردند
به او گفتند عقلت رفته از دست
بگفت عیسی، دلیل‌اش خوب دانید
به شنبه شد خدایم محرم راز
ندا آمد ز هر انبوه و دسته
چرا در روز شنبه، خود بکارید
و بر من داوری دارید از دور
قضاوت را حقیقت لازم آید

● آیات ۲۵-۳۱:

و چون عیسی چنین حرف و سخن گفت
بپرسیدند از خود، او که باشد
که شاید رهبران او را شناسد
ولی خواندیم در تورات و مزمور
اگر چه هر کسی شرحش بخواند
ولیکن ما که عیسی را شناسیم
بفرمود او، شنیدم حرف‌ها را
مسلم هر که داند کیستم من
ولی آیا خدا را هم شناسید؟
خدای خالق نور و تبارک
هم او باشد به دنیا رهنمایم
سران قوم از این گفته‌هایش

چرا اینسان به خونم دست یازید
بظاهر، قصد خود از یاد بردند
که پنداری کس اینجا، دشمنت هست
اگر حاشا کنید از ابله‌انید
شفا دادم مریضی را به اعجاز
که بر موسی، شریعت را شکسته
و کودک را برای ختنه آرید
که من نادیده گیرم حکم و دستور
بدلهاتان حقیقت نیست شاید

تمام مردمان آن را چو بشنفت
که ترس از مرگ و آزارش نباشد
و دانند او مسیح است، در هراسند
مسیح آید بزودی از ره دور
از او جای ولادت کس نداند
و با ایل و تبارش در تماسیم
و بینم شک و تردید شما را
که جز عیسی مریم نیستم من
و بانور حقیقت در تماسید؟
به روحش کرد جسم را مبارک
که من فرزند حق آن خدایم
هراسان بیشتر شد از بقایش

که آزارش کنند و بند و زنجیر
به این اقدام خود جرأت نکردند
بر او تقدیر بودی چیز دیگر
که او باشد بشر را یار و همدم
که فرزند خدایست او، نه انسان
که اعجازش بدیدیم و هنر را
نمانده شک به دل‌ها، او مسیح است

به دل‌هاشان قوی شد رأی و تدبیر
ولی از جایشان حرکت نکردند
نبودی آن زمان وقت مقرر
بفهمیدند بسیاری در آن دم
و آوردند بر این نکته ایمان
همی گفتند پنهان، یک‌دگر را
حقیقت گوی و دانا و فصیح است

● آیات ۳۲-۵۲:

چو بشنیدند ز مردم شور و غوغا
که گیرندش به گستاخی و جرأت
من اینجا با شمایم مدتی چند
به آنجا راه یابد مرد ایمان
اگر در قلبتان نوری نتابید
به تردید و معما شد گرفتار
کدامین کشور و اقلیم جوید
که شاید مقصدش باشد ره دور
رها هر کس شود از شک و تردید،
بنوشد از وجودم چند جامی
که انسانی که بر من آرد ایمان
به آب زمزمش، یابد رهایی
که هر کس بر مسیح ایمان برد، زود
چه نیکو هدیه‌ای باشد به انسان

فریسی‌ها و کاهن‌های رسوا
فرستادند مأموران به سرعت
و می‌گفتی به مردم آن خداوند
پس از آن بازگردم سوی جانان
بجوئیدم مرا، اما نیابید
سران قوم از این حرف و رفتار
بپرسیدند از خود، او چه گوید
کجا خواهد که رفتن، چیست منظور!
بگفت عیسی، به روز آخر عید
و آید سوی من هر تشنه‌کامی،
شما خواندید در آیات یزدان
شود جاری به جانش نهرهایی
و منظورش از آن، روح‌القدس بود
عطا گردد به او، از سوی یزدان

جماعت چون کلامش را شنیدند
 یکی می‌گفت این باشد رسولی
 دگر گفتمی خود او، آن مسیح است
 ولی جمعی دگر پرسیدی از خویش
 چه سان گوئیم او شهزاده باشد
 که می‌گردد به دنیا، حی و موجود
 کسی جرأت نکردی سویش آید
 ز مأموران و مردم در چنین حال
 و آنان دست خالی بازگشتند
 «نگفته تاکنون شخصی بدینسان
 سران قوم خندیدند بر آنان
 فریب حرف و گفتارش بخوردید
 کدامین از سران و رهبرانند
 فقط برخی گزافه گوی و نادان
 خدا لعنت کند این گمراهان را
 نیکو دیموس پرسیدی از آنان
 چه سان محکوم سازیدش به فریاد
 به او گفتند همراهان بدخواه
 چرا دنبال وجدان و دلیلی
 کجا خواندی تو در تورات موسی
 سپس دنبال تزویر و دورویی

گروهی شبهه‌ای در دل ندیدند
 که دارد از مسیح مُهرِ قبولی
 که اینسان راست گفتار و فصیح است
 کسی که از جلیل آید به ره پیش
 به بیت‌الحم باید زاده باشد
 مسیح واقعی از نسل داود
 درستی بر خداوند، اینسان نشاید
 بگردیدی بپا بلوا و جنجال
 به یک رأی و نظر، همراز گشتند:
 چنین شیوا سخن، بر نسل انسان»
 و گفتند ای نگون‌بختان نادان
 و او را سوی زندانش نبردید
 که او را منجی این قوم دانند؟
 مسیحا بودنش را دارد ایمان
 شریعت گسترش یابد جهان را
 چرا وجدان ندارید، همزبانان؟
 شریعت شد بپا، بر عدل و بر داد
 چرا آشفته‌سازی مقصد و راه
 مگر تو از اهالی جلیلی
 ز اقلیم جلیل می‌آید عیسی
 روان شد هر یک از آنان به سوی

● آیات ۱-۱۱:

دگر روز او چو بودی سخت مشغول
 سرانِ قوم هم از ره رسیدند
 زنی بدبخت هم همراه ایشان
 به او گفتند، استاد حکم فرما
 که ما دیدیم مشغولِ زنا بود
 همی موسی، به توراتش نوشته
 چه باشد رأی تو در این میانه
 و قصد هر کسی، فتنه‌گری بود
 نگه خیره به رؤیا، یا سرابی
 به انگشتش، نوشت او چیزهایی
 سرانِ قوم با اصرار می‌خواست
 بگفت عیسی: اگر مرگش روا هست
 و می‌باید شود کُشته به سنگی،
 هر آنکس از شما دور از خطا هست
 تواند حکم حق، اجرا نماید
 که باید یک نفر عاری ز هر ننگ
 سرانِ قوم از پیر و ز بُرنا
 رساندی هر کسی خود را به مأمَن
 نگاهی دوخت بر آن زن خداوند
 به او فرمود دیگر کس نمانده
 و مَن که داورِ روی زمینم
 مکن دیگر خطایی یا گناهی

به ارشاد خلاق، طبق معمول
 میان بحث و گفتارش دویدند
 گریبانش دریده، مو پریشان
 قضاوت کن تو بر این زن، و بر ما
 و این کاری که او کرده، خطا بود
 که او باید شود معدوم و کُشته
 اگر داری ز حق رمز و نشانه
 خیال توطئه در هر سری بود
 نداد عیسی بر این پرسش جوابی
 به پیش روی خود بر خاک راهی
 بدانند پاسخش را بی‌کم و کاست
 اگر آلوده بر ننگ و زنا هست
 که طاهر گردد از هرگونه ننگی،
 و عاری از بدی‌ها و گناه است،
 و عدل و راستی برپا نماید
 زَند بر جسم این زن اولین سنگ
 نماندی زین سخن استاده برجا
 بماندی مردم و عیسی و آن زن
 رهایش چون کند از قید و از بند
 از آنان که تو را اینجا کشانده
 نمی‌خواهم خطاکارت ببینم
 بشو انسان پاک و سر براهی

● آیات ۱۲-۵۹:

بگفت عیسی به روزی، وقت تعلیم
 که من انوار حق، نور جهانم
 کسی که پیروی از من نماید
 بگفتندش کنی از خویش تعریف
 بگفت عیسی، هر آنچه من بگویم
 که دانم ره کجا آغاز کردم
 کدامین از شما داند چنین راز
 چرا با من عداوت می‌نمائید
 قضاوت بر شماها می‌کنم من
 نباشم یکه و تنها و بی‌یار
 به قانون شریعت، یا به عادت
 و من دارم دو شاهد، حی و حاضر
 یکی من باشم و دیگر پدر هست
 پرسیدند آنان، این پدر کیست؟
 بفرمود او، چو شناسید من را
 که گر بر شخص من باور بدارید
 روم من لحظه‌ای، آنکه که خوابید
 کجا یابید ره، آنجا که هستم
 و می‌میرید غرق در گناهان
 پرسیدند از خود چیست منظور؟
 مگر خواهد گُشد خود را، که گوید
 سپس فرمود عیسی، من همانم

بدنیا می‌کنم من نور، تقدیم
 و شادی بخش بر هر جسم و جانم
 ضمیر و جان خود روشن نماید
 حقایق را کنی اینسان تو تحریف
 ز درگاه خدا آید بسویم
 و می‌دانم کجا من بازگردم
 که باشد با حقیقت یار و دمساز؟
 ندانسته قضاوت می‌نمائید
 که دارم از صداقت جامه برتن
 پدر باشد مرا همراه و غمخوار
 بُود کافی دو تن، بهر شهادت
 به اعمال و کلام گشته ناظر
 که او مسئول اعمال پسر هست
 و منظور ازین حرف و سخن چیست؟
 کجا باور بدارید این سخن را
 پدر را همزمان در دیده آرید
 بدنبالم بگردید و نیابید
 به روی گم‌رهان در را چو بستم
 بسان بی‌کسان و بی‌پناهان
 اشارت می‌کند بر مرگ و برگور!؟
 بجای من دگر کس ره نپوید
 که آیم ز آسمان در این جهانم

شما پائین و من بالای ابرم
 اگر گفتم به گمراهی اسیرید،
 از آن باشد که ایمانی ندارید
 مسیح من و فرزند خدایم
 همان هستم که از اول چو بودم
 توانم هر کسی محکوم سازم
 ولی گویم فقط حرف خدا را
 نفهمیدند مردم گفته‌هایش
 بگفت عیسی چو آید وقت موعود
 و چون کشتید مرا بی‌بهبانه
 که هستم من مسیحا این جهان را
 از او آموختم هر رمز و رازی
 از این گفتارش آن قوم یهودی
 که او فرزند حق، عیسی مسیح است
 بفرمود او به این عده، چو ایمان
 اگر آن‌سان که گویم، ره بپوئید
 حقیقت چون بتابد جسم و جان را
 بپرسیدند منظورت چه باشد
 که ابراهیم را باشیم فرزند
 بگفت عیسی که منظورم ندانید؟
 کسانی که اسیران گناهند
 پسر وارث شود حق پدر را
 پسر آزاد سازد بندگان را

کجا یابید تن، در گور و قبرم
 گنه آلوده در دنیا بمیرید،
 نمی‌خواهید بر من باور آرید
 خدا باشد به دنیا رهنمایم
 کلام حق به هر کس برگشودم
 توانم نکته‌ها معلوم سازم
 از او گویم حقیقت‌ها، شما را
 که او دارد اشارت بر خدایش
 که افروزید هر سو آتش و دود
 بفهمید آن زمان رمز و نشانه
 پدر بخشیده بر من روح و جان را
 و گشتم من بشر را چاره‌سازی
 کسانی، دعوی‌اش باور نمودی
 که گفتارش چنین نغز و فصیح است
 شما را گشته حاصل بر دل و جان
 ره آزادی و رحمت بـجوئید
 کند آزاد هر پیر و جوان را
 اسیر و برده‌ای اینجا نباشد
 و او آزادمان کرده ز هر بند
 پیام حق ز گفتارم نخوانید؟
 مثال بـبردگانی بی‌پناهند
 رسد فخر و جلالت هر پسر را
 که دارد اختیار این جهان را

بلی دانم که اولادِ که هستید
 ولی برخی به من ایمان ندارید
 بگویم بر شما هر چه پدر گفت
 شما هم از پدر، پیغام گیرید
 چو شیطان بر شما فرمانروا هست
 هر آنچه او دهد فرمان، کنید آن
 و ابلیس و مریدانش پلیدند
 و هر کس راه شیطان برگزیند
 کجا، کی، سر زده از من گناهی
 اگر گوئید فرزندانِ خدائید
 چو گویم بر کسی پیغام یزدان
 ولی آنان که در ایمان فقیرند
 به او گفتند، تو دیوانه هستی
 بفرمود او به گمراهانِ نادان
 خدای لایزال و مهربان را
 خدا را گشته زایل ارج و نامی
 ولی هر کس ز من الهام گیرد
 بگفتند آن سران قوم با خشم
 چو ابراهیم و دیگر انبیایش
 چه سان گویی از آنان برتری تو؟
 چرا گویی که یابد عمر جاوید
 فقط دیوانگان این را بگویند
 بگفت عیسی اگر گویم من از خویش

ز ابراهیم بر خود صلّه بستید
 خیال کُشتنم در فکر آرید
 که او اسرار خود را با پسر گفت
 به ابهامات ابلیسی اسیرید
 دل و ایمانتان از حقّ جدا هست
 دروغ و قتل باشد کار شیطان
 که نور و رحمت حقّ را ندیدند
 حقیقت را به دنیا او نبیند
 که دارد یاد، از من اشتباهی
 همه باید بسوی من بیائید
 بُود کافی که بر من آرد ایمان
 به تار و پود اهریمن اسیرند
 و یا گویی سخن از روی مستی
 که حرمت می‌گذارم در دل و جان
 که او بخشد بما روح و روان را
 اگر بر من شود بی‌احترامی
 در این دنیای فانی او نمیرد
 که می‌بینیم یک دیوانه در چشم
 برفتی عاقبت سوی خدایش
 به جمع آن رسولان سروری تو؟
 کسی که پیرو راه تو گردید
 زه افراط و خودخواهی بپویند
 خدا ارج و مقام داده از پیش

خردمندی که او را می‌شناسم،
ولی آیا شما او را شناسید؟
ز من باور کنید این گفته‌ام را
که ابراهیم بود این آرزویش
خدایش وعده دادی از ره آیم
وز این وعده بُدی او شاد و مسرور
سران قوم، زین گفته برآشت
به ابراهیم کی بودی تو همراه
بفرمود او که باشد این حقیقت
که بودم با پدر ز آغاز پیدا
پدید آمد پس از من این نشان‌ها
پس از این حرف‌ها، آن جمع مغرور
مصمم شد بدون ترس و تشویش
ولی عیسی به پیرامون نظر کرد

● آیات ۱-۴۱:

بروزی دید عیسی، مرد کوری
بپرسیدند شاگردان ز استاد،
چرا او زاده باشد از مادرش کور
بگفت عیسی، خدا خواهد بدینسان
شود این مرد نابینا دلیلی
مرا از سوی خود فرموده مأمور

بسوی او بُود حمد و سپاسم
و از طغیان خشمش می‌هراسید؟
یکی رازِ به دل پنهفته‌ام را،
مرا بیند به روزی، روبرویش
در رحمت بر انسان می‌گشایم
که روزی می‌رسم من از ره دور
به یک فریاد خشماگین به او گفت
چو باشد عمر تو کمتر ز پنجاه
شما خواندید در کیش و طریقت
بجز ما کی بُدی چیزی هویدا
زمین و آسمان و کهکشان‌ها
چو خفاشان خون‌آشام و شب‌کور
کُشد او را به سنگی، در ره خویش
و آرام از کنارشان گذر کرد

نشسته بر سر ره، در عبوری
سئوالی نقش بسته در دل و یاد
از این خلقت چه بوده رأی و منظور
هویدا سازد اعجازش بر انسان
خدا باشد خردمند جلیلی^(۱)
به انجامش رسانم امر و دستور

۱- منظور بزرگی و جلال خدای پدر می‌باشد.

که من باید به دنیا نور بخشم
 نمی‌خواهم زمان بگریزد از دست
 سپس او، با بُزاق و اندکی خاک
 و آن را بر دو چشم کور مالید
 و فرمودی به او، چشمان کُورش
 عمل کردی چو او فرمان و دستور
 برفتی کور و بینا باز آمد
 پیرسیدی ز خود هرکس، که هست او؟!
 بُود آیا همان مرد فقیری
 بگفت آری، منم آن سائل کور
 چنان مردم ز جریان یگه خوردند
 فریسیان بپرسیدند از او
 بگفت او سرگذشتش بهر ایشان
 چو عیسی روز شنبه معجزه کرد
 بگفتند او به شیطان گشته فرزند
 که شنبه باشد هنگام عبادت
 و برخی هم پرسیدند از خویش
 اگر عیسی بُود شخصی گنهکار
 بشد پیدا بدین سان اختلافی
 دگر باره بپرسیدند از کور،
 چه اندیشی خودت راجع به آن مرد
 بگفت آن کس که چشمانم شفا داد
 سران قوم را، باور نبودی

به اهداف خدا منظور بخشم
 که تا شب اندکی فرصت مرا هست
 مهیا کرد فوراً مرهمی پاک
 که او عمری ازین کوری بنالید
 به آب حوض سیلوحا بشورَش
 بشد تاریکی از چشمان او دور
 چو از سوی خدا اعجاز آمد
 که عمری کور و نابینا نشست او
 که می‌شد از سوی ما دستگیری؟
 که عیسی مرحمت کرده مرا نور
 که او را نزد رهبانان ببردند
 تمام ماجرا را زود برگو
 فریسی‌ها شدند یک دم پریشان
 بشد دل‌ها دوباره مملو از درد
 و کارش نیست اعمال خداوند
 چرا او کار کرده، طبق عادت
 ز جمع رهبران فرقه و کیش
 چه‌سان معجز تواند کرد هر بار
 میان جمع افتادی شکافی
 که بینا گشته بود و دیده پر نور،
 که بوده آنکه بینایی عطا کرد؟!
 ندارم شک که از سوی خدا داد
 که عمری کور مادرزاد بودی

شهادت خواستند از والدینش
و آنان گفته‌اش تأئید کردند
سران قوم با فریاد و پرخاش
که عیسی آدمی شیاد باشد
نمی‌باید به انسان کرد گرنش
بگفتا من فقط این را بدانم
پس از عمری گرفتاری و کوری
بپرسیدند از او، آنان دوباره
چه کرد عیسی که چشمانت شفا یافت
بپاسخ گفت: من گفتم شما را
چو می‌پرسید از من بار دیگر
که در استادی او نیست تردید
به او گفتند با فریاد و دشنام
خودت هستی ز شاگردان عیسی
بگفت او، حرفتان خیلی عجیب است
کجا یک شخص شیاد و بداندیش
از آغاز جهان نشنیده انسان
اگر پیغمبر از سوی خدا نیست
فریسی‌ها به دل خشم و همی ترس
و او را از کنار خویش راندند
چو بر عیسی رسید اخبار مزبور
بپرسیدش به صبر و بردباری،
بگفت، آقا بگوئیدم که او کیست

گز اوّل کور بوده هر دو عین‌اش
به نابینایی‌اش تأکید کردند
به او گفتند نادان برحذر باش
و کارش یکسره بر باد باشد
خدا باشد سزاوار پرستش
که زین پس غرقه در ظلمت نمانم
عطایم کرده او شادی و نوری
بگو بر ما تو هر رمز و اشاره
چگونه بهر این مشکل دوا یافت
تمام چند و چون ماجرا را
رسد بر آدمی این فکر در سر
و می‌خواهید شاگردش بگردید
بُود عیسی یکی شیاد و بدنام
که می‌باشیم ما شاگرد موسی
و عیسی پاک و خوشنام و نجیب است
دعایش می‌برد هر کاری از پیش
که نابینا شود بینا، بدین سان
دلیل قدرت یزدانی‌اش چیست؟
به او گفتند بر ما می‌دهی درس؟
به صحبت بیش از این با او نماندند
چه واقع گشته بر احوال آن کور
که آیا بر مسیح ایمان تو داری؟
که جز ایمان بر او فکری مرا نیست

بفرمود آن منم، اینجا نشسته
 بگفتا شکر گویم من خدا را
 سپس فرمود عیسی، آمدم من
 کسانی که گرفتار غرورند
 فریسی‌ها برسیدند از دور
 همی گویی که ما مست غروریم
 بفرمود او اگر که کور بودید
 ولی چون چشم دارید و ندانید

● آیات ۱-۲۱:

کسی گز در به آغل در نیاید
 که دزدان می‌پرند از روی دیوار
 و برّه از غریبه می‌هراسد
 شبان واقعی با چنگ و دندان
 چو عیسی این مثل بر مردمان گفت
 پس او فرمود گفتارش بدین سان
 منم برگله آن دربی که باید
 که آنانی که قبل از من رسیدند
 که بودند جملگی دزدان جرّار
 خوشا آن کس کزین در وارد آید
 نبیند رنج و اندوه زمان را
 چو باشد کار دزد قتل و جنایت
 ولی من عدل را بنیاد سازم

مسیحایی که ظلمت را شکسته
 و ایمان آورم اینک شما را
 که بخشم نور بر هر جان و هر تن
 به باطن گمره و نادان و کورند
 چه می‌باشد تو را معنا و منظور
 و یا نادان و نابینا و کوریم؟
 ز خشم و کیفر حق، دور بودید
 خطا کار و مقصر در جهانید

بر او چوپانی گله نشاید
 و برگله رسانند زجر و آزار
 شبان واقعی را می‌شناسد
 نگهبانی کند از گوسفندان
 کسی جان کلام از جمله نشنفت
 که درک گفته‌هایش گردد آسان:
 از آن وارد شده در آغل آید
 رمه را همچو گرگانی دریدند
 دغلبازان بدانندیش و بدکار
 خدایش در ب رحمت می‌گشاید
 بیابد سبز و خرم این جهان را
 ندارد قصد یاری و حمایت
 بشر را از گنه آزاد سازم

عطا بخشم به هر کس مهربانی
نگهبانم به گله در شب و روز
شبان واقعی از گوسفندان
اگر بیند که گرگی آید از دور
و آنان را به گرگان می‌سپارد
چرا که، از پدر دارم نشانی
کنم جانم فدایشان روز و هر شام
و با من هم کلام و در تماسند
ولی حتّا پس از آن جان بگیرم
بگیرد جان من، با امر و دستور
و دارم اختیار و قدرت آن،
پدر خواهد که من پاینده گردم
مجدّد بین خود تردید دیدند
هر آنچه گوید او، افسانه باشد
به یک مجنون کنون دل می‌سپارید
تواند عافیت بخشد به یک کور؟

ببخشم من حیاتی جاودانی
که من هستم شبان خوب و دلسوز
نگهبانی کند با چنگ و دندان
ولی چوپان بیگانه و مزدور
گریزد، گله را تنها گذارد
منم چوپان خوب و مهربانی
شناسم گوسفندان را به هر نام
و آنان نیز من را می‌شناسند
پدر تقدیر فرموده که میرم
که را باشد توانایی که با زور
فدا سازم به میل خویش این جان
که بعد از مرگ، از نو زنده گردم
سران قوم چون این را شنیدند
یکی گفتی که او دیوانه باشد
چرا بر گفته‌هایش گوش دارید
دگر گفتی چگونه شخص مهجور

● آیات ۲۲-۴۲:

به تن شد پیرهن نو، جامه ابلق
تماشایی شد همچون باغ و بستان
روان گشتی به تالار سلیمان
چو می‌باشی حقیقت جو و حق‌گو
و روشن کن به هر کس گفته‌ها را

به جشن سالگرد خانه‌ی حق
و شهر اورشلیم در آن زمستان
و عیسی هم برای عهد و پیمان
سران قوم پرسیدند از او
بپایان می‌رسان تردید ما را

اگر که ادعا داری مسیحی
 بگفت عیسی، بدون شک و تردید
 همی دیدید ایجازم کم و بیش
 ولی بر من هنوز ایمان ندارید
 نمی‌باشید جزو گله‌ی من
 که هر برّه که من باشم شبانش
 پس آنانی که با من ره بپویند
 پدر بخشیده آنان را چو بر من،
 و پیمانی است ما را بسته در دل
 سران قوم کوشیدند دوباره
 بفرمود او که من با معجزاتی
 بفرمان خدا خدمت نمودم
 چرا گوئید من باشم خطا کار
 بگفتندش برای کفرهایت
 که چون اینسان تو راحت کفر گویی
 و گرنه از برای کار نیکو
 چو انسانی و دانی از کجایی
 بگفت عیسی، خدایم در کتابش
 شما این جمله در تورات خوانید
 اگر گوید «خدایان» انبیاء را
 نباشد کفر، این باشد ز ایمان
 که از سوی خدا تقدیس گشتم
 شما دیدید از من معجزاتم

بگو واضح، به الفاظ فصیحی
 بگفتم من، شما باور نکردید
 که از سوی پدر کردم، نی از خویش
 چرا که، از دگر ایل و تبارید
 و شناسید حرف و جمله‌ی من
 صدایم را شناسد در نهانش
 به عمر جاودانی ره بجویند
 سوامان کی تواند کرد دشمن
 جدایی بین ما کی گردد حاصل
 کشند او را به سنگ و سنگپاره
 شدم بر مردمان راه نجاتی
 بر انسان راه ایمان را گشودم
 به مرگ و نیستی باشم سزاوار
 بُود کُشتن تو را، حقّ و سزایت
 چنین با خشم مردم روبرویی
 کجا خواهد کسی مرگت به هر سو
 چرا گویی که فرزند خدایی
 عطا کرده بر این پرسش، جوابش
 که فرموده: «خدایان جهانید»
 کتابش گر بُود حجتّ شما را
 که می‌گویم منم فرزند یزدان
 به سیمای پدر تندیس گشتم
 به بیماران، مداوا و نجاتم

به ده‌ها معجزه ایمان بیارید
و روح اوست تنها ره‌نمایم
که در بندش کِشد با قهر و با زور
و زآن گمراه مردم، رو نهان شد
نمایان شد به مردم، همچو مهتاب
نکرده معجزاتی چند، یحیا
حقایق مو به مو بر ما شکفتی
بجز او، منجی دیگر محال است

اگر بر شخص من باور ندارید
یقین دانید فرزند خدایم
دوباره شد مصمم جمع مغرور
ولی عیسی به راه خود روان شد
گذشت از رود اردن، آن سوی آب
همی گفتند مردم، گرچه بر ما
ولی آنچه ز عیسی او بگفتی
همانا او مسیح و پر جلال است

● آیات ۱-۵۷:

ز بیماری پریشان و مکرر
قرین گشتی به یأس و غصه و غم
که با عطری گران و طره‌ی مو
زُدودی رنج از سیمای عیسی
از عیسی مرحمت جُستی دو خواهر
نمیرد او ز بیماری چنین زود
پسر باشد شفا بخش جلیلی
دو روزی ماند در کوی و محله
که می‌باید به رحمت در گشودی
چراگیری ره این شهر در پیش
و قومی سرکش و غرق گناهند
هدایت‌گر به مردم هر کجایی
کجا افتد به چاه فتنه انسان

بشد در بیت عنیا، ایلعازر
و هر دو خواهرش، مرتا و مریم
بُود مریم همان بانوی نیکو
بِشُست و خشک کردی پای عیسی
چو شد بیمار و رنجور آن برادر
چو بشنید این خبر عیسی بفرمود
شود بیماری‌اش رمز و دلیلی
نکرد اما به رفتن او عجله
سپس قصد یهودیه نمودی
بپرسیدند شاگردان کم و بیش
که آنجا مردمان مرگ تو خواهند
بفرمود او که باشد روشنایی
چو روشن شد وجود از نور ایمان

هم اینک خفته در جا ایلعازر
 تصوّر سایه افکندی به هر دل
 ولی او گفت، بعد از رنج بسیار
 و خوشحالم که آنجا من نبودم
 که مرگش بار دیگر فرصتی هست
 برآه افتاد او با جمع یاران
 چو آنان عاقبت از ره رسیدند
 که بودی چهار روزی خفته در گور
 ببین اینک شگفتی را به دنیا
 و بعد از مرگ جانسوز برادر
 کسانی از یهودیان در آن روز
 چو مرتا را رسید این مژده در گوش
 شتابیدی برای پیشوازش
 بگفتا سرورم اینجا چو بودی
 ولی شاید نباشد این زمان دیر
 به او فرمود عیسی، دل قوی دار
 بگفت آری به صبر و استقامت
 بگفت عیسی، منم قادر به هر کار
 و آنانی که بر من باور آرند
 در این آشفته‌حالی، بیقراری
 بگفت: آری که بر تو دارم ایمان
 پس از این گفتگو، مرتا روان شد
 به او گفتا که عیسی آمد از راه

نباشد فکر بیماریش در سر
 که او گوید کنون حلّ گشته مشکل
 بر رفتی از جهان آن مرد بیمار
 و در اینجا دو روزی را غنودم
 شوید از نور ایمان شاد و سرمست
 که آید سوی جمع غمگساران
 همه در سوگ ایلعازر بدیدند
 به غاری که نتابیدی بر آن نور
 که بودی اورشلیم، نزدیک عنیا
 به منظور تسلای دو خواهر
 بُدی حاضر در آن غوغای دلسوز
 که عیسی آمده، گریان و خاموش
 بر او بگشود دستان نیازش
 بر او درهای رحمت می‌گشودی
 که باشد دست تو فرمان و تقدیر
 که آید لحظه‌ی تجدید دیدار
 توانم بینمَش روز قیامت
 کنم زنده، شفا بخشم دل زار
 هراس از مرگ و نابودی ندارند
 بگو آیا بمن ایمان تو داری؟
 و می‌دانم تویی فرزند یزدان
 بسوی خواهرش مریم دوان شد
 تو را خواهد ببیند سوی درگاه

چو مریم شد برون از خانه‌ی خویش
 سرانِ قوم و دیگر میهمانان
 که هرکس فکر کردی می‌رود او
 چو مریم دید عیسی را در آنجا
 پرسیدش کجایی سرور من
 چو عیسی دید او را زار و گریان
 از این ماتم‌سرا قلبش برآشفست
 «کجا باشد محل گور و مدفن
 بخود گفتند آن افراد مغرور
 توانستی به ایجازی نهانی
 نکرد اما چرا احسان به آن مرد
 به این بحث و کلام و حرف و گفتار
 بگفت عیسی، در قبرش گشائید
 بپاسخ گفت مرتا، این بُود دیر
 که چندین روز او گردیده مدفون
 بگفت عیسی، تو را من گفتم از پیش
 عجایب بینی از سوی خدایت
 پس آنکه درب مدفن باز کردند
 و عیسی سر بسوی آسمان کرد
 بگفتا ای پدر شکر تو گویم
 اگر چه گوش می‌داری شب و روز
 ولی اینک مرا اینست منظور
 و می‌خواهم به دل‌ها آید ایمان

و با مرتا گرفتاری راه در پیش
 شتابیدند بیرون سوی آنان
 بسوی گور، تا گریان کند رو
 به خاک افتادی و بوسیدی‌اش پا
 که بینی بی‌برادر گشته این زن
 سرانِ قوم هم مجنون و حیران
 و با چشمان گریانی به او گفت:
 که می‌خواهم ببینم مرده را، من»
 که گر او داده بینایی به یک کور
 به ایلعازر ببخشد زندگانی
 که پایانش دهد بیماری و درد
 رسیدی جملگی بر درب آن غار
 و دیداری به ایلعازر نمائید
 و شاید باشد این فرمان تقدیر
 و اکنون می‌دهد بوی تعفن
 که گر ایمان بیاری در دل خویش
 که گردد مرهمی بر عقده‌هایت
 و جمعی گریه را آغاز کردند
 همی راز و نیازش را بیان کرد
 که بشنیدی دعا و آرزویم
 به هر حرف و دعا و ناله و سوز
 که از سوی تو هستم پیک و مأمور
 به امر تو دهم این مرده را جان

سپس فرمود با لحنی دگرگون
گفن پوشیده او خارج شد از قبر
از این معجزگروهی شد پشیمان
و برخی شد روان در کوی و در دشت
فریسی‌ها و رهبانان نشستند
یکی گفتی که او با معجزاتش
کشاند مردمان از ره سوی خویش
که رومی‌ها به ما لشکر کشانند
بگفتی کاهن اعظم، پر از بیم
فدا سازیم یک تن بهر امت
بگفت او این کلام از زشت‌خویی
که باید می‌شدی عیسی فدایی
از آن پس رهبران و آن بزرگان
نمودی توطئه، نقشه کشیدی
ولی عیسی برون رفتی از آن شهر
ز بدخواهان خود رشته گسستی
و چون عید پِسَح نزدیک گردید
که آیا آید او در خانه‌ی حق؟
سران قوم با وسواس و تشویش
که هر کس دید عیسی را به هر راه
و دستگیرش کنند و بند و زنجیر

که: ایلعازر بیا از قبر بیرون
هویدا شد مثال توده‌ای ابر
و در دم بر خدا آوردی ایمان
و گفتی کاهنان را آنچه بگذشت
و قفل خاموشی بر لب شکستند
و اینک مرده را بخشد حیاتش
و می‌باشد مرا این رنج و تشویش
و کیش و قوم ما برجا نمانند
کنون باشد زمان رأی و تصمیم
رها سازیم قومی را ز زحمت
ولی بودی به واقع پیشگویی
که تا یابد بشر از شرّ‌رهایی
به قصد کشتن عیسی، چو گرگان
که جز نابودی‌اش راهی ندیدی
که دارد نور با ظلمت سرِ قهر
و با یاران به «افرایم» نشستی
بپرسید هر کسی با شگ و تردید
که بر ظلمت بتابد نور مطلق؟
سفارش داشتی بر امت خویش
خبر آرد، که تا گردند آگاه
که بود این سرنوشت و حکم تقدیر

● آیات ۱-۱۱:

کمی قبل از پَسَح، شاه زمانه
و در آن دهکده جشنی بپا شد
به صدر سفره آمد ماهِ انور
به مجلس آمدی مریم، چنان گل،
بخاک افتادی آن بانوی نیکو
بشُست و خشک کردی پای عیسی
یهودا، آن خطاکارِ بداندیش
بگفتی، سیر کردی جمع بسیار
ولی افسوس در جانش بلا بود
نبودش بر فقیران رنج و تشویش
بپاسخ گفت عیسی، شکوه کم کن
همیشه وقت می‌باشد به انسان
ولی من نیستم اینجا همیشه
نمود آماده مریم، پیکر من
به هر جایی رسید حرف و نشانه
فریسی‌ها حکایت چون شنیدند
شتابیدند مشتاقان بسویش
و بسیاری تمایل داشت در سر
که با چشمان خود بیند دگر بار
چنین اقبال گرم و شور مردم
نشستی کاهن اعظم هراسان
چو ایلعازر شدی باعث به این کار

بسوی بیت عنیا شد روانه
پذیرایی ز فرزند خدا شد
نشستی در کنارش ایلعازر
به دستش شیشه‌ای از عطر سنبل
و با عطرِ گران و طره‌ی مو
کز آن شادان شدی سیمای عیسی
گرفتی شیوه‌ای رندانه در پیش
بهای این چنین عطری گرانبار
به حرص و آز دنیا مبتلا بود
که بودی فکر جام و باده‌ی خویش
و قلبت خالی از اندوه و غم کن
فقیران را کند نیکی و احسان
آجل آخر زند تیشه به ریشه
برای رهسپاری سوی مدفن
از آن جشن و سرورِ شادمانه
بسوی بیت عنیا صف کشیدند
زیارت تاکنند از ماه رویش
که دیداری کند با ایلعازر
چسان مرده، شده زنده در آن غار
گران آمد به رهبانان آن قوم
به شور و مشورت با جمع خاصان
که برخی از سران قوم، این بار

به عیسی آورند ایمان و باور
توافق گشت حاصل انجمن را

● آیات ۱۲-۵۰:

به شهر اورشلیم پیچید اخبار
و سیل زائران خانه‌ی حق
و هر کس شاخه‌ی نخلی بدستی
رسیدی آسمان، فریاد شادی
و باشد مقدمت بر ما مبارک
تویی شاهنشه و منجی به امت
و او آمد، نشسته بر الاغی
تحقق یافت اینسان شرح مکتوب
«مترس ای دختر صهیون ز شاهت
سوار بر الاغی آید از راه
و شاگردان در آن عهد و زمانه
نفهمیدند ده‌ها پیشگویی،
چو عیسی را جلال آغاز گردید
بفهمید هر کسی در خلوت خویش،
تحقق یافت با فرمان تقدیر
از آن مردم، هر آن کس دیده بودی
بگفتا شرح این معجز به هر جا
و از این گفته‌ها شوری بپا شد
فریسی‌ها به خشم و ناتوانی

و گویند او بُود آقا و سرور
که باید گشت اینک هر دو تن را

که عیسی آید آنجا بهر دیدار
شتابیدی بسوی نور مطلق
برای پیشوازش صف بستی
که عیسی بر جهان منت نهادی
خدایت کرده تقدیس و تبارک
فرستاده خدایت بهر قومت
گذشت آرام از هر کوچه باغی
در آیات خدای عز و محبوب
که می‌باشد تو را پشت و پناحت
فروتن، مهربان، محجوب و دلخواه»
نمی‌دیدند این رمز و نشانه
هویدا می‌شود هر آن بسویی
و سوی آسمان‌ها باز گردید
که هر چیزی مقدر بود از پیش،
و با خورش جهانی گشت تطهیر
که عیسی مرده را زنده نمودی
به هر زائر که حاضر بودی آنجا
به عیسی باعث رنج و بلا شد
همی گفتند با هم در نهانی

تمام مردمان سویش روانند
 و دیگر کاری از ما بر نیاید
 گروهی زائران از اهل یونان
 که با عیسی شوند محشور و همراه
 بگفت عیسی به شاگردان که اینک
 که باید بر جلالام بازگردم
 ز من باور کنید این گفته‌ها را
 که چون دانه برافتد در شیاری
 ولی بعداً ثمر بخشد فراوان
 و من باید در این دنیا بمیرم
 پس از مرگم بروید خوشه‌هایی
 و هر کس دل بر این دنیا ببندد
 ولی هر کس ز مرگش نیست باکی
 به این یونانیان گویم پیامم
 اگر از راه من سرمشق گیرند
 که هر کس با پسر گردد هم‌آواز
 کنون جانم به مثل موج دریا
 نمی‌خواهم زیزدان من حیاتم
 فقط گویم به هر راز و نیازی
 چو می‌گفت او، چنین حرف و کلامی،
 که من دادم جلال و بعد از این بیش
 و مردم این صدا را می‌شنیدند
 یکی گفתי صدای رعد بودی

به اسرائیل بر تختش نشانند
 تحمل بیش از این هرگز نشاید
 که می‌بودند مشتاق از دل و جان،
 بگفتند آرزو را با شهنشاه
 مرا باشد زمان و وقت، اندک
 همی آماده‌ی پرواز گردم
 که گویم بر شما نشنفته‌ها را
 شود پنهان، بمیرد در غباری
 بروید خرمی انبوه از آن
 که حاصل از چنین مرگی بگیرم
 بماند مردمان را توشه‌هایی
 چو آب را کد برکه، بگنند
 رسد بر عمر جاویدان ز پاکی
 که باید بهره گیرند از کلامم
 به گمراهی در این دنیا نمیرند
 پدر او را کند شاد و سرافراز
 تلاطم یافته هر دم به هر جا
 کجا جویم از او راه نجاتم
 بده نامت، جلال و سرفرازی
 رسید از آسمان ناگه پیامی
 سرافرازی دهم بر شوکت خویش
 ولی گوینده‌ای آنجا ندیدند
 بر عیسی جلوه‌ی حق را گشودی

دگر گفتمی ملایک از ره دور
 بفرمود آن خداوند خردمند
 رسیده وقت آنکه قادرِ حق
 نماید داوری نوع بشر را
 بگوید قدرت ابلیس شیاد
 زمانی که مرا کردید مصلوب
 به همراهم کشانم هر که بالا
 پرسیدند مردم، حرفت از چیست
 چرا گویی تو حرف مرگ و عُقا
 بفرمود او که در اندک زمانی
 چو روشن هست، ره باید بپوئید
 و تا باقی است فرصت، سویم آئید
 پس از این گفتگو، عیسی نهان شد
 ولی با این همه رمز و اشاره
 چه بسیاری به او باور نکردند
 نفهمیدند او عیسی مسیح است
 و این بودی دقیقاً آنچه از پیش
 «چه کس باور کند گفتار ما را
 که تو چشمانشان را کور کردی
 نمی بینند درمان و شفا را
 چو پرسید اشعیا این چاره جویی
 بُدی منظورش عیسی، چون به رُویا
 و برخی کاهنان کور و غافل

بگویندش چنین آوای پرشور
 که این باشد شما را حجت و پند
 که بر دنیاست او دانای مطلق
 دهد کیفر خطای خیره سر را
 که دنیایی شود از شرش آزاد
 به هنگام عروجم سوی مطلوب
 شفاعت می کنم بر حق تعالی
 بما برگو مسیح واقعی کیست
 مسیح هرگز نمی میرد به دنیا
 نمی بینید از نورم نشانی
 به تاریکی ره خود چون بجوئید
 ز ایمان قلب خود، روشن نمائید
 گریزان از خلاق، آن زمان شد
 و معجزهای پی در پی، دوباره
 ز ایمان جامه ای در بر نکردند
 و برتر در جهان از هر کسی هست
 بگفتمی اشعیا با خالق خویش:
 که بیند معجزات انبیاء را
 و دلها سخت و بی منظور کردی
 نمی فهمند اعجاز خدا را»
 چو گفتمی آن زمان این پیشگویی،
 بدیدی شوکت او را به دنیا
 که ایمان داشت عیسی را ته دل

ز ترس و بُزدلی ساکت بماندی
 مبادا قدرتش کوتاه گردد
 که مردم گمراهان و جاهلانند
 چو باشند از پی کُرنش به انسان
 از اینرو گفت عیسی مردمان را
 که هر کس آورد ایمان پسر را
 و من باشم چو خورشیدی فروزان
 و در نورم ره خود را بجوئید
 اگر آوای حَقَم را شنیدید
 همی گمراه و نادان و اسیرید
 نپرسم اینک، اینجا، من شما را
 نباشد کارم اینجا، بازجویی
 که من باید شوم منجی جهان را
 ولی گویم من این را با شهامت
 قضاوت می‌کند ایزد شما را
 و گویم اینک احکام خدایی
 که می‌دانم چه می‌خواهد ز انسان

● آیات ۱-۱۷:

شب عید پَسَح از ره رسیدی
 نشست او بر سر سفره چه مظلوم،
 که فردا می‌رسد عمرش به آخر
 بنابراین محبت را فزون کرد

حقایق را به ملت برنخواندی
 و اخراج از عبادتگاه گردد
 ره ایمان و رحمت را ندانند
 اسیر و برده می‌گردند آسان
 که پُر سازید از ایمان، جسم و جان را
 به سیمایش همی بیند پدر را
 ز من دل‌ها بگردد گرم و سوزان
 و گرنه در سیاهی ره بپوئید
 ولی راه نجاتم را ندیدید
 و در ایمان تهیدست و فقیرید
 چرا باور نداریدش خدا را
 نمی‌بینید از من ترشرویی
 رها سازم ز شیطان مردمان را
 که چون آید ز ره روز قیامت
 و شاهد آورد این گفته‌ها را
 بسوی حَق کنم من رهنمایی
 و احکامش بُود از روی احسان

و عیسی شام آخر را بدیدی
 که بر او بود تنها، نکته معلوم
 و شاگردان شوند بی‌یار و یاور
 ز شادی، چهره‌ها را لاله‌گون کرد

به وقت شام، او برخاست از جای
 بشستی پای هر یک را از آنان
 چنین کاری ز یک فرزانه استاد
 به او فرمود عیسی: علت کار
 ولی روزی رسد، علت بدانی
 بگفت پطرس، به شرمی در دل و جان،
 بدو فرمود عیسی، ای برادر
 نباشی بعد از این دیگر مرا یار
 بگفت پطرس اگر رأی تو این است
 سپارم دست تو من این بدن را
 بگفت عیسی که تنها شستن پا
 کسی که پاک می‌باشد درونش
 فقط کافی است پای خود بشوید
 بجز یک تن، بقیه خوب و پاک
 پس از پایان کار شستن پای
 و گفت اینک دلیلم را بدانید
 گر اربابی کند احسان به مخدوم
 و نوکر نیست بالاتر ز ارباب
 چو می‌باشم شما را من خداوند
 بشر را عشق و یاری لازم آید
 اگر امروز کارم را پسندید
 چو نیکویی شود سرمشق انسان

که تا شوید ز شاگردان خود پای
 بگفت شمعون پطرس، جان جانان
 کجا دارد کسی در خاطر و یاد
 نمی‌فهمی کنون آسان، به یک بار
 شوی آگه ز اسرار نهانی
 نباشم لایق این لطف و احسان
 کنون باشم ترا ارباب و سرور
 چو نگذاری بپایان آرم این کار
 و شرط دوستی با تو، همین است،
 بشوی پاها و دست و روی من را
 گذارد حاصلی نیکوی برجا
 منزّه می‌شود آسان برونش
 و پاکی را درون خود بجوید
 به راه حق، غلامی سینه چاکید
 نشست آن ماه انور بر سر جای
 زگفتارم حقیقت را بخوانید
 نگردهد او زکارش خوار و مغموم
 که پس بیدار باید گردد از خواب
 بدینسان بر شما من می‌دهم پند
 جفاکاری به یکدیگر نشاید
 ازین پس شیوه‌ام در کار بندید
 به یکدیگر کنند اکرام و احسان

● آیات ۱۸-۳۸:

سپس فرمود آرام و سبکبار
چرا که، من شما را برگزیدم
ولی دارد کتاب آسمانی
اگر چه او خورد همراه من نان
رسیده اینک آن وقت مقرر
و می‌گویم شما را تا بدانید
که بیش از پیش بر من باور آرید
اگر انسان کند باور رسولم،
و آنکس که پذیرا شد پسر را
سپس محزون و ناآرام و خسته
و گفت یک تن که دارد روح شیطان
نگه کردند یاران، یکدگر را
یکی بودی به عیسی، سخت محبوب
و او پرسید عیسی را، که آیا
بفرمودی که خائن آن کسی هست
و دادی بر یهودا، تگه نانی
چو خوردی لقمه را فرزند شمعون
به او فرمود: پایان میرسان کار
نفهمیدند شاگردان چو منظور،
که شامی حاضر آرد بر فقیری
یهودا رفت و عیسی گفت اکنون
که من باید رسم اکنون بجایی

اگر چه نیست منظورم به هر یار
در این راهی که تا اینجا رسیدم
ز یک خائن، به آیاتش نشانی
و لیکن باشد او فرزند شیطان
که او گردد به دنیا بانی شرّ
که بعداً گیج و سرگردان نمائید
به دنیا بذر نیکویی بکارید
یقیناً می‌کند من را قبولم
پذیرد او ز جان و دل، پدر را
ادامه داد، با قلبی شکسته
خیانت پرورد در جسم و در جان
که بشناسند شخص خیره سر را
نشستی در برش پیوسته محجوب
چه کس خاطی است از جمع رعایا
که او را می‌دهم من لقمه در دست
به لطف و رحمت و با مهربانی
شُدش ابلیس وارد در رگ و خون
مرا با دیگرانم، یگه بگذار
تصوّر شد که او گردیده مأمور،
ز محتاجی نماید دستگیری
تحقق می‌پذیرد حرف و مضمون
که باشد مقصد و رأی خدایی

شدم من باعثِ فخرِ خدایم
 عزیزانم، زمانم تنگ باشد
 گذارم من شما را یگه اینجا
 همانگونه که من، دربارهی خویش
 ز من دیگر نشانی کس نجوید
 محبت‌ها نمودم من شما را
 و اینک آخرین دستورم این است
 بکوشد دیگری را دوست دارد
 بگفت شمعون، خداوند جهان را،
 کجا باشد مگر مقصود و منظور
 بگفت عیسی برایت هست مشکل
 بگفت او، من کنم جانم فدایت
 بپاسخ گفت عیسی، گوش می‌دار
 هم امشب پیش از آواز خروسان
 و گَر پرسند، عیسی را شناسی

● آیات ۱-۳۱:

چه بهتر هر دلی آسوده باشد
 شماها با خدا پیوند دارید
 که درگاه پدر، بس بیکران است
 روم آماده سازم آن مکان را
 شما دانید مقصودم کجا هست

که او باشد در این ره، رهنمایم
 مرا سوی خدا، آهنگ باشد
 و حیران در پیام گردید هر جا
 سران قوم را می‌گفتم از پیش
 بجایم، شخص دیگر ره نپوید
 گشودم بر شما راز بقا را
 که هر کس با من اینک همنشین است،
 به عشق و دوستی حرمت گذارد
 چرا تنها گذاری بندگان را
 بُود راحت همی نزدیک یا دور؟
 که دنبالم بیایی سوی منزل
 بریزم خون خود بر خاک پایت
 که می‌باید شوی از خواب، بیدار
 سه بار حاشا کنی نزد مجوسان^(۱)
 بگویی نه، چون بر جان می‌هراسی

که یأس و بد دلی بیهوده باشد
 و می‌باید به من ایمان بیارید
 همی جای من است و دیگران است
 و باز آیم که بینم دوستان را
 و گفتارم شما را رهنما هست

۱- مجوسان (جمع مجوس) به معنی گمراه و بی دین. در اینجا مجوسان اشاره به یهودیان و رومیان دارد.

بگفت «توما» خداوندا چه گویی
 بدنبال تو مأوایی بـجوئیم
 بگو ره چیست یا مقصد کدام است
 به او فرمود عیسی، ره من هستم
 هر آنکس را که بر من رو نماید
 و از حالا به بعد او را شناسید
 فیلیپ پرسید، استاد این پدر کیست
 بگفت عیسی، چرا گویی چنین حرف
 اگر بر شخص من ایمان تو داری
 تو چون بینی مرا، او را بینی
 بکن باور هر آن چیزی که گویم
 من از سوی خدا تقدیس گشتم
 شما دیدید از من معجزاتم
 به دهها معجزه ایمان بیارید
 و من گویم شما را این حقیقت
 که هر یک از شما هر سو، به هر جا
 بنام من بخواهید از خدایم
 که من فرزند خوب آن خدایم
 جلالت می‌دهم نام پدر را
 اطاعت گر کنید از من به ایمان
 از او خواهم مراد من برآرد
 خدا گردد شما را یار و حامی
 شود روح القدس یاور شما را

که این باشد به هر دل آرزویی
 بسویت هر کجایی ره بپوئیم
 که اینک کار یاران ناتمام است
 که تاریکی و ظلمت را شکستم
 خدایش درب رحمت می‌گشاید
 چو با فرزند پاکش در تماسید
 نشانش گر دهی یک لحظه، کافی است
 چو با من کرده‌ای ایام خود صرف
 نیاز دیدنِ رویش نداری
 یقین کن، با پدر، تو هم نشینی
 ز درگاه پدر آید بسویم
 به سیمای خدا تندیس گشتم
 به بیماران مداوا و نجاتم
 اگر بر شخص من باور ندارید
 هویدا می‌کنم راه و طریقت
 کند کاری، که من کردم به دنیا
 ببخشم بر شما لطف و عطایم
 اگر بر پیروانم ره گشایم،
 بنام او عیان سازم هنر را
 نمایم بر شما هر مشکل آسان
 به جانها جلوه‌هایی دیگر آرد
 تسلاً بخشد او بر تشنه کامی
 هویدا سازد الطاف خدا را

چو می‌باشید دنبال حقایق
 نمی‌مانید زین پس یگه و خوار
 و جاویدان شوید در اصل و ریشه
 ز دنیا می‌روم اندک زمانی
 ولی حتّا در آن ایّام کوتاه
 دوباره زنده خواهم گشت و جاوید
 یکی گردیم ما در جسم و در جان
 کسی که دوست می‌دارد پسر را
 هویدا می‌شوم در چشم آنان
 یکی از جمع شاگردان بپرسید
 بگفت عیسی، مرا خواهد همی دید
 که آنانی که بر من عشق ورزند
 و هر کس مهر من در دل ندارد
 کنون گویم من اینجا نکته‌ها را
 ولی وقتی «تسلّی‌بخش» آید
 و منظورم از آن، روح‌القدس است
 دهد او بر شما فرمان و تعلیم
 کنون خواهم که قبل از ترک یاران
 و این هدیه بُود آرامش دل
 و این آرامش دل، جاودان است
 نترسید از جفاهای زمانه
 اگر عشق مرا در سینه دارید
 روم اینک که تا بینم پدر را

صفا بخشد بر این دل‌های لایق
 به طوفان‌های هول‌انگیز و ادبار
 که آیم سویتان زین پس همیشه
 نیابد کس ز من نام و نشانی
 بمانم با شما همگام و همراه
 مرا یابید، گر در سینه کاوید
 که می‌باشیم فرزندان یزدان
 ببیند مهر و الطاف پدر را
 شوم حاضر به جمع مهربانان
 چرا تنها بما نازل بگردید
 هر آنکس که ندارد شک و تردید
 پدر را می‌شوند، محبوب فرزند
 به حرف و گفته‌ام باور نیارد
 ز حقّ گویم حقیقت‌ها شما را
 که جای خالی‌ام را پُر نماید
 که می‌گردید از او شادان و سرمست
 مشخص می‌کند هر رأی و تصمیم
 دهم هدیه به جمع دوستداران
 که آسان می‌کند اندوه و مشکل
 ز هر آسیب و رنجی در امان است
 که از من در شما ماند نشانه
 ز فرجامم، به شادی روی آرید
 که مایل گشته دیدار پسر را

که یزدانم بسوی خود بخوانده
 ازین پس خسته و تنها نمانم
 نباشد زین عمل اندوه و دردم
 پدر باشد مرا محبوب جانم

و دیگر فرصتی باقی نمانده
 روم شادان بسویش، چونکه دانم
 به فرمان پدر، تسلیم گردم
 که تا دانند مردم من همانم،

● آیات ۱-۱۵:

که با مخلوق خود او مهربان است
 به اصلاحش خدا همت گمارد
 فراوان می‌کند او بار و برّ را
 همه دیدید اعمال خدا را
 قوی گشتید با فرمان یزدان
 بمانم با شما، چون جاودانید
 جدا ماند، ندارد جان پناهی
 حفاظت می‌کند از ما، خدایم
 به تنهایی، که باشد بر شما یار؟
 نخواهد کس درخت بی‌ثمر را
 نگردد در جهان تنها و محجور
 ادامه می‌دهد راه پسر را
 و عشق من، پدر را گشته پیشه،
 و همراه شما ره می‌سپارم
 چو می‌باشید با من هم ره و یار
 ز هر اندوه و غم آزاد باشید
 پدر او را کند شاد و سرفراز

منم تاک و پدر هم باغبان است
 و هر شاخه که باری برنیارد
 بِبُرَد شاخه‌های بی‌ثمر را
 به احکامی که من دادم شما را
 شدید اصلاح و پاک از نور ایمان
 ازین پس گر شما با من بمانید
 چو شاخه از درخت افتد به‌راهی
 منم تاک و شما هم شاخه‌هایم
 که با هم پُرثمر باشیم و پُربار
 و سوزانند چوب خشک و تر را
 کسی کز من پذیرد حکم و دستور
 جلالت می‌دهم نام پدر را
 چو محبوب پدر هستم همیشه
 همانگونه شما را دوست دارم
 شما را گویم این اندرز و گفتار
 و می‌خواهم شما هم شاد باشید
 که هر کس با پسر گردد هم‌آواز

و خواهم یکدگر را دوست دارید
 که یاران در ره هم جان فشاند
 کنم در راهتان من جانفشانی
 هر آن چیزی پدر آموخت بر من

● آیات ۱۶-۲۷:

همانا من شما را برگزیدم
 فرستادم شما را من به هر سو
 اگر با نام من چیزی بیوئید
 و خواهم یکدگر را دوست دارید
 به ورزند بر شما نفرت به هر جا
 اگر می‌شد بدنی دل ببندید
 ولیکن چون شماها دل نبستید
 بگویم بر شما این نکته از پیش
 اگر این خلق گمراه و تبه‌کار
 به نفرت بر شما دیده گشاید
 چو بر من باور و ایمان ندارد
 چو نشناسد خداوند جهان را
 اگر از من نمی‌دیدید حقیقت
 نبودید بر خلائق هیچ تقصیر
 ولی گفتم به هر کس من کلامم
 و حالا نیست هیچ عذر و بهانه
 خلائق دیده از من معجزاتم

به زخم یکدگر مرهم گذارید
 و بذر دوستی در دل نشاند
 چو می‌باشیم اینک دوستانی
 سپردم بر شما در روح و در تن

و نور حق به دل‌هاتان دمیدم
 که روید از شما محصول نیکو
 ز درگاه خدا آن را بجوئید
 که در دنیا شما انگشت شمارید
 چو با من داشتندی کینه برپا
 همه عالم بروی‌تان بخندید
 بنزد هر کسی منفور هستید
 که عقرب روی عادت می‌زند نیش
 رسانده بر من‌اش اندوه و آزار
 شما را هم اذیت می‌نماید
 شما را نیز تنها می‌گذارد
 به آتش می‌کشد هر جسم و جان را
 نگفته بودم آنان را طریقت
 که بودی بی‌خبر از حرف و تفسیر
 رساندم عالمی را من پیامم
 که هر کس دید هر رمز و نشانه
 نشانش داده‌ام راه نجاتم

همی نادیده پندارد خدا را
 بورزد در دلش کینه پدر را
 شما را در ب رحمت می‌گشاید
 و دارد بر خدای من اشارت
 و گوید با شما، درباره‌ی من
 بکوشید از پی مقصود و منظور
 بگوئید مردمان را این نشانی:
 بجز او، منجی دیگر محال است»

ولی چون نشنود این وعده‌ها را
 و هر کس نفرتی دارد پسر را
 چو آن روح تسلی‌بخش آید
 که باشد چشمه‌ی نور و طهارت
 بدلهاتان کند مأوا و مسکن
 و بعد از آن شما هستید مأمور
 چو با من بوده‌اید مدت زمانی
 «همانا او مسیح و پرجلال است

● آیات ۱-۳۳:

که وقتی مشکلی گردید حایل
 و بذر یأس در سینه بکارید
 که از کف می‌رود صبر و قراری
 به پاکتی شما، شک می‌نمایند
 ستم‌ها می‌کنند و ظلم بسیار
 ولی شیطان بر آنان رهنمایست
 که او مأمور فرمودم بجایی
 که دل‌هاتان شده از غصه پُر خون
 که چون عیسی چنین رخت سفر بست
 و دنیا از سه نکته گردد آگاه
 و بی‌ایمان و کور و بی‌پناهند
 پذیرد هر شفاعت که نمایم
 و او بخشد خطای گمراهان را

شما را گویم اینک این مسایل
 مبادا دست از ایمان بدارید
 چو می‌دانم رسد آن روزگاری
 شما را خوار و کوچک می‌نمایند
 و برخی را کُشند آنان به آزار
 که پندارند خدمت بر خدایست
 کنون من می‌روم نزد خدایی
 و می‌بینم شما را سرد و محزون
 ولی این رفتنم، نفع شما هست
 رسد روح تسلی‌بخش از راه
 نخست آنکه، همه غرق گناهند
 و دوّم آنکه، محبوبم خدایم
 شفاعت می‌کنم خلق جهان را

و سوّم اینک، من راه نجاتم
 و ابلیس، آن خطاکار بداندیش
 مرا باشد هنوز هم حرف بسیار
 ولی روح القدس آید زمانی
 و آنکه سرگفتم بدانید
 دلالت می‌کند او بر جلالم
 منم وارث، بزرگی پدر را
 بزودی می‌شوم از دیده‌ها گم
 ولی اندک زمانی چون که بگذشت
 چو مشکل بود درک گفته‌هایش
 بگفتا چون روم، هرکس شود شاد
 ولیکن باز می‌گردم دوباره
 و گردد گریه‌هاتان، شادی و شور
 چو روشن‌تر نمایم حال دل را
 که چون زاید زنی نوباوه‌ی خویش
 چو او آورده مولود جدیدی
 شما هستید چون او زار و خسته
 ولیکن چون بیایم از ره دور
 و آن موقع ز من چیزی نخواهید
 به درگاه پدر رو می‌نمائید
 بدون واسطه، مشکل بگوئید
 برآرد بر شما هر آرزویی
 شما را بر مراد دل رساند

و نور هستی و سر حیاتم
 نخواهد بُرد زین پس کاری از پیش
 نمی‌فهمید اما سرگفتار
 بگوید بر شما، از من نشانی
 به معنای حقیقت در نمانید
 که فرزند خدای بی‌مثالم
 و او بخشیده شأن خود، پسر را
 نبیند کس مرا، از جمع مردم
 ببینیدم دوباره، وقت برگشت
 نفهمیدند آنان جمله‌هایش
 شما سر می‌دهید افغان و فریاد
 که آرامش دهم با یک اشاره
 به دل‌ها باز گردد هاله و نور
 بگویم بر شما من این مثل را
 رهایی یابد او از درد و تشویش
 بتابد بر دلش نور امید
 به دل‌ها رنج و غم زنگار بسته
 همه دلشاد می‌گردید و مسرور
 که چون از شر شیطان در پناهِید
 بر او دل‌های خود را می‌گشائید
 و با نامم، از او چاره بجوئید
 به مشکل‌ها کند او چاره‌جویی
 دعاها پوچ و بی‌حاصل نماند

که تا امروز با نام من، از او
ولی اینک بخواهید و بیابید
شما را گفته بودم من مثلها
ولی دیگر نمی باشد نیازی
و بشناسید اینک آن پدر را
از او دارید با نامم چو درخواست
کسی که دوست می دارد پسر را
سفارش نیست لازم سوی یزدان
کنون آماده ی پرواز گردم
همی گفتند شاگردان، به استاد
و می فهمیم اینک هر کلامت
و می دانیم فرزند خدایی
بفرمود او که می بینم سرانجام
ولی حالا رسیده آن زمانی
پراکنده شوید هر سو، چو گاهی
نمی مانم ولی بی یاور و یار
شما را گویم این حرف و سخنها
اگر چه رنج عالم را ببینید
که گشتم بر جهان حاکم و پیروز

● آیات ۱-۲۶:

نمی جستید رحمت را به هر سو
که شادی تان شود تکمیل و جاوید
که تا بم نور یزدان را به دلها
گشودم بر شما هر رمز و رازی
که خالق باشد ابنای بشر را
ببخشد بر شما او، بی کم و کاست
ببیند مهر و الطاف پدر را
چو در دل پرورانید عشق و ایمان
از این دنیا بسویش باز گردم
به گفتارت نمودی قلبمان شاد
مشخص گشته ما را جاه و نامت
بشر را چاره ساز و رهنمایی
نمی باشید سردرگم و ناکام
که از یاران نبینم من نشانی
و می جوئید هر جا، جان پناهی
پدر باشد مرا همراه و غمخوار
که آرامش دهم بر روح و تنها
ولی راه شجاعت را گزینید
و همراه شمایم هر شب و روز

و اسرار به دل بنهفته اش را
بگفت ای خالق وقت و زمانها

به پایان چون رساند او گفته اش را
نگاهی دوخت سوی آسمانها

همی دانم رسیده وقت موعود
 هویدا کن بزرگی و جلالم
 بدستم در جهان، جانها سپردی
 هر آنکس در دلش عشق تو کاوید
 و آنانی که ما را می‌شناسند
 بدنیا هر چه فرمودی تو دستور
 به انجامش رساندم تا به آخر
 و حالا ای پدر، آمد زمانی
 عطایم کن بزرگی و جلالی
 شناساندم ترا بر دوستانم
 تو بخشیدی مرا در روزگاران
 اطاعت می‌کنند ایشان کلامم
 همه دانند اینک کیستم من
 ندارم من دعایی بهر مردم
 ولی خوانم دعایی بهر یاران
 هر آن چیزی که تو مالک برآنی
 نباشد بین ما فرق و جدایی
 از این رو دوستان و هم‌رهانم
 بزودی من جهان را می‌گذارم
 ولی یاران من اینجا بمانند
 و خواهم از تو ای یزدان نیکو
 چو من بودم به دنیا، خود شدم یار
 و غیر از آن یکی فرزند شیطان

دهی شوکت مرا بر تارو بر پود
 نگاهت دوز بر این شور و حال
 شدم مالک به هر بُرنا و خُردی
 عطا بخشم به او، من عمر جاوید
 ز مرگ و نیستی کی می‌هراسند
 به هر کاری مرا کردی تو مأمور
 که گردد باعثِ اِجلالِ داور
 که جویم از گذشته، من نشانی
 که با من بوده بر درگاهِ عالی
 به شاگردان و دیگر رهروانم
 بزرگی برگروه و جمع یاران
 و از دل می‌پذیرند هر پیامم
 که جز فرزند حَقّت نیستم من
 سپارم دست تو ارشادِ این قوم
 که مخلوق تواند این جانسپاران
 ز من هم باشد آن، زیرا که دانی
 تو بر فرزند پاکت رهنمایی
 همی باشند فخرم در جهانم
 و شادان سوی تو ره می‌سپارم
 ز دوریَم، سرود غم بخوانند
 حفاظت کن تو آنان را به هر سو
 تمام گله را گشتم نگهدار
 بقیّه، حفظ کردم با دل و جان

سخن بسیار گفتم من به ایشان
از آنان در جهان رنجی نبردم
و چون آنها به دنیا دل نبستند
نمی‌خواهم که بعد از من بمیرند
تو حافظ باش آنان را ز شیطان
که چون من، نیستند ابناء دنیا
مقدس ساز اینها را چنان من
و باشند از نژاد مهربانان
ازین پس با شهادت‌ها و گفتار
خدایا آرزو دارم که اینها
یکی کن جمع آنان، با من و خویش
گز این ره مردمان ایمان بیارند
پدر، خواهم در آینده به آنها
که تا مجد و شکوهم را ببینند
تو را گویم پدر، انسان گمراه
و نشناسد تو را این قوم نادان
و دانند این حقیقت، دوستانم
شناساندم به آنها این نشان‌ها
که تا عشقی که بر فرزند داری
یکی گردیم ما، در روح و در جان

● آیات ۱-۴۰:

پس از راز و نیاز با خداوند،

شدم شادی به دل‌های پریشان
و احکامت به آنها من سپردم
بنزد مردمان منفور هستند
و لیکن چون در این دنیا اسیرند،
مجزا کن تو اینها را ز انسان
و می‌تازند سوی مرگ و عقبا
که می‌پوشند از من، خرقة بر تن
که خود را وقف کردم بهر آنان
هدایت‌گر شوند بر جمع بسیار
شوند هم‌رأی و هم‌آوا به دنیا
نباشد هیچ یک در رنج و تشویش
بجز ما حامی دیگر ندارند
عطاسازی علامت یا نشان‌ها
و از تاک وجودم خوشه چینند
به حَقَانِیَّتِ تو، نیست آگاه
شناسم من تو را در روح و در جان
که فرزندِ خدا، در این جهانم
پس از این هم شناسانم به آنها
به دل‌هاشان شود لبریز و جاری
همه باشیم فرزندان یزدان

به دل‌ها نور و چهره پُر زلبخند،

به ره گشتند سوی باغ زیتون
 به آنجا بارها بنشسته بودی
 یهودا آن شریر پست و گمراه
 و سربازان و مأموران کاهن
 چو عیسی دید می آیند از راه
 همی جوئید در اینجا کسی را؟
 چو می دانست عیسی مسئله چیست
 بگفت آن کس که دنبالش شتابید
 و می دانم که می باشید مأمور
 بگیریدم هم اینک، این روا هست
 «بگفتی او چنین، چون در دعایش
 که هر کس را به دست من سپردی
 چو پطرس برخلاف حکم و تقدیر
 بدو فرمود، شمشیرت نهان کن
 فرستاده پدر جامی بسویم
 خطا باشد اگر آن را ننوشم
 گرفتار آمد او در بند و زنجیر
 چو او را خانه‌ی کاهن رساندند
 یکی رفتی درون، چون آشنا بود
 و آمد عاقبت آن دیگری پیش
 بپرسیدی چو از پطرس، کنیزی
 بپاسخ گفت پطرس: نیستم من
 حنا آنسال بود رهبان اعظم

که واقع بود در آن سوی قدرون
 و یارانش به او پیوسته بودی
 رساندی هم‌زمان خود را بدرگاه
 مسلح در پی آن مرد خائن
 بپرسیدی از آن مردان بدخواه
 ندا آمد که: عیسی ناصری را
 و می‌دیدى که مسئول خطا کیست
 منم اینجا، بجز من کس نیابید
 و من باشم هدف از حکم و دستور
 ولی آزار همراهان، خطا هست
 ثنا کردی همان شب با خدایش
 نرفت از دست و محفوظش شمردی»
 بریدی گوش یک تن را به شمشیر
 تو را فرمان دهم پروای جان کن
 و باید بر خدا لبیک گویم
 و فرمان پدر را چشم پوشم
 که این بودی همان فرمان تقدیر
 دو تن یاران، به دنبالش بماندند
 ولی پطرس به پشت در، بجا بود
 ببرد او را به داخل همره خویش
 که تو شاگرد آن مرد عزیزى؟
 ندانم خود بدنیا، کیستم من
 و می‌پرسید عیسی را در آن دم

چه می‌گویی به شاگردان، به‌تعلیم
 بفرمودی: هر آن چیزی که گویم
 شنیده هر کسی حرف و کلامم
 سخن گفتم به هر جا آشکارا
 چرا رنجه کنی اینسان زبان را
 چو عیسی این سخن‌ها را بیان کرد
 بزَد سیلی به رخسار خداوند
 جواب کاهن اعظم، چنین نیست
 بفرمودش، نگویم حرفِ ناراست
 سپس بردند او را بار دیگر
 از آنسو، شمعون پطرس زِ سردی
 به او گفتند، شاگردی به استاد؟
 نباشم البته، شاگرد آن مرد،
 غلامی گفتم، در باغت بدیدم
 نمود حاشا برای سومین بار،
 «که امشب پیش از آواز خروسان
 و گر پرسند عیسی را شناسی
 به هر تقدیر، بعد از بار سوم
 رسید بانگ خروسی از ره دور
 بپایان چون رسیدی بازجویی
 بسوی کاخ فرماندارِ رومی
 یهودیان به پروا یا به‌تردید
 و پیلاطس آمد سوی آن قوم

چه می‌باشد تو را مقصود و تصمیم
 رسد از سوی یزدانم، بسویم
 سران قوم بشنیدند پیامم
 عیان کردم به هر کس من خدا را
 زِ من پرسى، نه‌رسی دیگران را؟
 یکی سرباز، او را قصد جان کرد
 و او را گفت، با تزویر و ترفند
 و شاید که نمی‌دانی حنا کیست؟
 به‌من سیلی‌زدن، محکوم و بی‌جاست
 به نزد کاهنی دیگر در آن سر
 به آتش، خویشان را گرم کردی
 و او ترسان، به زیر لب ندا داد،
 چرا خواهید بر من مشکل و درد
 و گفتار و کلامت را شنیدم
 تحقیق یافت آن مضمون و گفتار
 سه بار حاشا کنی نزد مجوسان
 بگویی نه، چو بر جان می‌هراسی»
 که کوشیدی نماید خویشان گم
 به گوش مردم گمراه و مغرور
 فرستادند عیسی را بسویی
 که او باید دهد حکمی عمومی
 بر آن کاخ و سرا، وارد نگردید
 بپرسیدی از آن گمراه مردم

بگوئیدم چه باشد جرم این مرد
 به او گفتند: گر مجرم نبودی
 بپاسخ گفت: طبق مذهب خویش
 به او گفتند: او گردیده محکوم
 و چون باید شود اعدام و مصلوب
 مسیح خود کرده بودی پیشگویی
 و پیلاطس باز آمد به داخل
 سوی عیسی همی نزدیک گردید
 که آیا بر یهودان پادشاهی؟
 بُود منظور تو «شاهان» رومی
 و یا شاهی که این قوم یهودی
 بپاسخ گفت، من این را ندانم
 ولی گویند قوم و کاهنانش
 بفرمود او، به دنیا دعوی ام نیست
 نباشم در پی شاهی به دنیا
 از او پرسید: گویی بی گناهی؟
 بفرمود: از پی فرمان و دستور
 پراکندم به هر سویی حقیقت
 هر آنکس که «حقیقت» دوست دارد
 دگر بار آمدی او، سوی مردم
 که عیسی را به صحبت من کشیدم
 چو در عید پَسَح، وقت عبادت
 که محکومی کنم آزاد از بند

چرا سازید او را رنجه از درد
 ز دستش بندها را می گشودی
 قضاوت باید او را کرد، از پیش
 و جرمش بر خلائق گشته معلوم
 بُود فرمان تو لازم و مطلوب
 صلیبم را کشم با خود بسویی
 که تردید آمدش در فکر و در دل
 و بالحنی شگفت از او بپرسید
 بپاسخ گفت عیسی: گو چه خواهی؟
 که این باشد همی لفظی عمومی
 ظهورش را به حق، باور نمودی؟
 نباشم من یهودی تا بخوانم
 تویی مُجرم به مُلک و مردمانش
 اگر بودی، چنین ذلت مرا چیست
 نمی باشم چو اینها مست و رسوا
 نخواهی مردمان را پادشاهی؟
 رسیدم در جهان من از رهی دور
 و گفتم مردمان را من طریقت
 وجودش را به دستم می سپارد
 بپرسید از سران فرقه و قوم
 از او جرم و گناهی من ندیدم
 ز من پرسید طبق رسم و عادت
 به لب هایش نشانم طعم لبخند

کنم «شاه یهودان» را، من آزاد
به او پاسخ بگفتندی در آن حال
باراباس را بکن آزاد و مسرور

اگر ملت شود راضی و دلشاد
ولی مردم به فریاد و به جنجال
که عیسی را روانه کن سوی گور

● آیات ۱-۴۲:

ز کـوتـه فـکـری آنان برنجید
تـمـسـخـر، رنـجـه و آزار کردند
که باقی ماند از آن ردّ و نشانه
و پوشاندند بر او، رختی گرانبار
به رخسارش همی سیلی نشانند
سپارم بر شما این نیمه جان را
بُود لازم که مصلوبش نمایی
چسان مصلوب سازم بی گناهی
هر آنکس ناسزا گوید به یزدان
تـرـحـم بر چنین شخصی نشاید
و برتر از تمام انبیا هست
در آمد ترس بر او، جان و تن را
چرا گویی که فرزند خدایی
به او پرخاش کرد، آیا تو خوابی
که آزادت کنم از بند و زحمت
که او بر بندگانش رهگشا هست
رسانی بر کسی، ای مردم آزار
ولی باشد خطای قوم، ننگین

چو پیلاطس این آوای بشنید
و فرمان داد و او را خوار کردند
زدند بر او به شدت تازیانه
نهادند بر سرش تاجی هم از خار
سپس او را سوی مردم کشانند
و پیلاطس گفתי مردمان را
به او گفتند چون رهبر شمایی
بگفت از او ندیدم اشتباهی
بگفتند طبق حکم شرع و ایمان
بُود خاطی و مرگش لازم آید
و او گوید که فرزند خدا هست
چو پیلاطس بشنید این سخن را
بپرسید او ز عیسی، از کجایی
چو نشنیدی ز عیسی، او جوابی
نمی دانی بدستم هست قدرت
بفرمودش که قدرت از خدا هست
و گرنه کی توانی رنج بسیار
همی دانم گناهت هست سنگین

و آنان بیشتر غرق گناهند
 یهودیان چو بشنیدند گفتار
 بگفتندش که عیسی هست یاغی
 نمایی بر نجاتش گر تلاشی
 چو پیلاطس بشنید این سخن را
 بگفتی بر یهودیان، نشینید
 بگفتا کاهن اعظم به ترفند
 نمی‌باشد جهان را پادشاهی
 و پیلاطس، عیسی را سپردی
 صلیب‌اش را به دوش او نهادند
 به جُلجتا، پسر مصلوب گردید
 به بالای سرش این جمله بوده است
 به‌همراهش دو مجرم، از چپ و راست
 و سربازان چو او را زار کردند
 به تقسیم لباس او نشستند
 و چون نوبت رسیدی بر ردایش
 «که آنان جامه را تقسیم کردند
 که اندازند آنان، قرعه از پیش
 نگاهی دوخت عیسی بر کسانش
 سپس گفتا به آن شاگرد محبوب
 همی گفתי به مادر، که پس از این
 شدند آنان از آن پس، مام و فرزند
 نگاهش دوخت آن‌گه او بسویی

که بی‌ایمان و کور و بی‌پناهند
 ز پیلاطس دیدند وضع و رفتار
 به روم و امپراطور، گشته طاغی
 مطیع امپراطورت نباشی
 نشستی بر قضاوت، انجمن را
 و اینک پادشاه‌تان ببینید
 که غیر از امپراطور خردمند
 و نشناسیم جز او، جان پناهی
 به مردم، تا که هر جا خواست، بُردی
 ز هر سو از برایش ره گُشادند
 و شیطان شاد شد، بی‌شک و تردید
 که: «عیسی ناصری شاه یهود است»
 بشد مصلوب و فریادش بپاخاست
 بناحق، آنچنان بر دار کردند
 و هر یک، تگه‌ای بر خویش بستند
 تحقق یافت این حرف خدایش
 ردایم را چنین تصمیم کردند
 بَرَنده، بَرِکشد آن جامه بر خویش»
 به مادر، یا به دیگر هم‌رهانش
 تویی اینک به مادر، طفل محبوب
 شود فرزند تو، این یار دیرین
 که تا اجرا کنند این آخرین پند
 تحقق تا دهد هر پیشگویی

بفرمودی دگر از رنج رستم
و در دسترس نبودی کوزه آبی
چو اسفنجی به آن آغشته کردند،
چشید او بی تأمل، قطره از آن
سران قوم را این بود تشویش
و چون عید پَسَح باشد همان روز
به پیلاطس گفتند ماجرا را
که فرمانی دهد، تا آن سه تن را
و او دستور دادی دیگری را
شکستند آن دو تن را ساق پای
ولی آنکه که بر عیسی رسیدند
ولی یک تن ز سربازان هرزه
که جاری گشت خورش همزه آب
تحقق یافت دیگر پیشگویی
«نباشد جسم خاکی را چو جانی
و چون درند پهلویش به نیزه
پس از یک ساعتی، یک تن یهودی
به بی باکی برفتی سوی درگاه
که عیسی را به من بسپار اینک
و پیلاطس، آن شیاد مگار،
گرفت او جسم بی جان خداوند
نیقودیموس هم آمد ز ره پیش
به مُر و چوب عود و باکتانی

و خواهم جرعه‌ای، چون تشنه هستم
به ظرفی بود ترشیده شرابی
و آن را سوی لب‌هایش ببردند،
و آنکه روح خارج گشت از جان
که فردا، روز شنبه آید از پیش
پس اینان را ببايد کُشت امروز
و پرسیدند از او رفع بلا را
سریعاً مرگ آید، جان و تن را
که بشکن ساق پای هر یکی را
که آید سویشان مرگ و رهایی
به جسم خاکی‌اش، جانی ندیدند
دریدی پهلوی عیسی به نیزه
و دل‌ها گشت از آن صحنه بی‌تاب
ز آیات خداوند نکویی
کجایش بشکند هر استخوانی
تماشایش کنند، مخلوق هرزه»
که ایمانش، به دل پنهان نمودی
ز پیلاطس پرسیدی بناگاه
زمان باشد کنون کوتاه و اندک
اجازت داد بر آن مرد هشیار
و بگشودی ز دست و پای او بند
و چوب عود و مُر آورده با خویش
بپیچیدند عیسی را نهانی

بباغ کوچکی بودی، در آنجا
جسد را در همانجا خاک کردند

یکی گوری که تازه گشته برپا
ز اندوه، رخت خود را چاک کردند

● آیات ۱-۳۱:

به صبح، روز یکشنبه چو «مریم»
که سنگ از درب رفته برکناری
دویدی سوی پطرس و دیگر یار
و آنان بی‌درنگ آن سو دویدند
چو آن شاگرد محبوبِ خدایش
ندید او جز کفن چیزی در آن قبر
سپس شمعون پطرس آمد از راه
و او هم جز کفن چیزی ندیدی
چنین، معلوم گردیدی به آنان
که پیش از آن نمی‌کردند باور
«که جاوید است عمر او به دنیا
دوباره مریم آمد زار و مهجور
نگاهی دوخت او برجای منظور
نشسته جای آن آقا و سرور
بپرسیدند آنان چون ز مریم
بگفتا جسمِ فرزندِ خدایم
و در حین سخن، حس کرد، گویا
نگاهی دوخت بر پشت سرِ خویش
تصوّر کرد که او باغبان است

بیامد سوی قبرش، دید آن دم
به تشویش و خروش و بیقراری،
و با آنان بگفت او شرح دیدار
و درب قبر را بگشوده دیدند
درون گور را کردی نگاهش
کجا او داشتی چاره، بجز صبر
و وارد گشت در آن گور و درگاه
کفن چون برف بودی از سپیدی
که حی و زنده گشته جانِ جانان
بفرموده خدا در وصف یاور
نمی‌آید بسویش مرگ و عُقا
و گریان و پریشان، سوی آن گور
بدیدی دو فرشته غرقِ در نور
یکی بر جای پایش، دیگری سر
چراگریه کنی اینسان تو از غم
شده مفقود و من از او جدایم
کسی ایستاده در پشت سر، آنجا
و مطلوبش بُدی، شناخت از پیش
نفهمیدی همان آرام جانست

بفرمودش چرا گریان و زاری
 بگفت آقا، چو دانی جای سرور
 ندا دادی خدواندش که: مریم،
 به او فرمود عیسی، صبر میدار
 که می‌باید روم من سوی بالا
 ولی بشتاب اینک سوی یاران
 روم اینک ببینم من پدر را
 چو عیسی بعد از آن، رفت و نهان شد
 به آنان گفت شرح ماجرا را
 غروب آمد و یاران بهر صحبت
 که از بیم بلا و رنج و آزار
 بشد ناگه، پس او آنجا هویدا
 چو می‌دانست آنان می‌هراسند
 همه دیدند زخم دست‌ها را
 و شاگردان در آن دم شاد گشتند
 و عیسی گفت: سلام بر شما باد
 فرستادی مرا روزی خدایم
 و اکنون می‌فرستم من شما را
 دمید آنکه به آنان، روح جاوید
 از این پس گر گناه کس ببخشید
 نبخشیدش اگر شخص گنه‌کار
 یک از یاران، که توما بود نامش
 دگر روز چون شنید او شرح و گفتار

چرا اینجا تو اینسان بیقراری
 بگو تا من شتابم سوی دیگر
 و او بشناخت سرور را در آن دم
 مَزَن دستی بمن، ای با وفا یار
 به دیدارِ خدایِ حق تعالی
 و برگو برگروه غمگساران
 بر او گویم ثنای هر پسر را
 بسوی دوستان، مریم روان شد
 رساندی حرف و پیغام خدا را
 همه گرد آمدند جایی به خلوت
 همه پنهان نمودی خویش، هر بار
 میان دوستان، مشهود و پیدا
 سلامی گفت، تا او را شناسند
 به پهلویش شکافی از بلا را
 زاننده زمان آزاد گشتند
 که از دیدارتان گردیده‌ام شاد
 که در دنیا به هر کس ره گشایم
 که ارزانی کنید عشق خدا را
 و گفت روح القدس اکنون بیابید
 شود تابان ز پاکی، همچو خورشید
 در آن دنیا شود زار و گرفتار
 نبود آن شب، و نشنیدی کلامش
 بگفتا با شگفتی، او به هر یار

ندارم باور این حرف شما را
و چون بارِ دگر، یکشنبه بعد
بفرمودی به تو ما آن خداوند،
بزن انگشت خود بر زخمِ دستم
بگفت تو ما هراسان، ای خدایم
بفرمودش که باشی دور از ایمان
مرا دیدی، سپس باور نمودی
خوشا آنکس، ندیده باور آرد
خلاصه آنکه شاگردان، ز استاد
همی گفتم من این مقدار اندک
که او باشد مسیح و زنده نام است
چو او باشد همان فرزندِ یزدان
به هر کس نورِ ایمانش بتابد

● آیات ۱-۲۵:

و بعد از چند روز، یاران مجدّد
کنون اینجا نویسم آن حکایت
چو پایانی رسید بر رنج و غمها
برای صید ماهی، بار بستند
ولی صیدی به دامشان نیفتاد
به صبح زود، آنان سوی ساحل
چو اندک روشنی بودی هوا را
و او پرسید: آیا صید کردید

خودم باید ببینم زخمها را
بشد ظاهر بر آنان، چهره‌ی سعد
ببین اینک که زنده گشته فرزند
بکن باور تو اینک، من خود هستم
تو را از جان و دل باور نمایم
نکردی باورم در فکر و در جان
ره ایمان به قلب خود گشودی
به زنده بودنم ایمان بدارد
فراوان، معجزه دارند در یاد
که دلها را کنم خالی ز هر شک
به درگاهِ خدا، والا مقام است
بتاباند به دلها نورِ ایمان
از این پس، عمر جاویدان بیابد

بدیدند آن خدای پاک و امجد
چنین آغاز می‌گردد روایت
روان گشتند یاران سوی دریا
به شب تا صبح در قایق نشستند
کز آن گردد به آنان خاطری شاد
همی دیدند شخصی را مقابل
کسی نشناخت فرزندِ خدا را
و آیا قصدتان حاصل بگردید؟

به او گفتند آنان از ره دور
 بگفتا سوی دیگر رو نمائید
 چو آنان سمتِ دیگر سر کشیدند
 بگفت شاگردِ محبوبِ خداوند
 و پطرس، پیرهن بر تن کشیدی
 رساندی با شنا خود را به ساحل
 و لیکن دیگران در جا بماندند
 به ساحل آتشی بودی مهیا
 چو آنان تور بر ساحل ببرند
 به فرمودی به آنان، پیش آید
 نمی‌پرسید کس از او، که آیا
 چو می‌دانست هرکس، او همان است
 سپس عیسی از آن ماهی و از نان
 و این بودی برای سوّمین بار
 و بعد از خوردنِ صبحانه، عیسی
 از او پرسید ای فرزند یونا
 که بیش از دیگرانم دوست داری؟
 به او فرمود: از خوبی و پاکی
 دگرباره پرسیدش که: شمعون
 بگو با من به صبر و بردباری
 دوباره او بگفتی دوست دارم
 بفرمودش، بشو زین پس نگهبان
 برای سوّمین بارش چو پرسید،

نشد حاصل بما، ماهی به این تور
 به سمت راست تور خود گشائید
 و تور خود، پر از ماهی بدیدند
 که عیسی باشد او، او می‌دهد پند
 تأمل بیش از آن جایز ندیدی
 به دیدار خداوند بود مایل
 و صید خویش بر ساحل کشاندند
 بساط نان و ماهی گشته برپا
 صد و پنجاه و سه ماهی شمردند
 و سفره، بهر صبحانه گشائید
 تویی عیسی که اینجایی خدایا؟
 که او شاهنشه کون و مکان است
 بدادی لقمه‌هایی دست آنان
 که می‌گردید او ظاهر، به هر یار
 سئوالی کرد از پطرس در آنجا
 همی خواهم بدانم از تو، جانا
 بی‌پاسخ او همی گفتمی که: «آری»
 بده بر بره‌های من خوراکی
 به اعماق وجودت، در رگ و خون
 که آیا واقعاً دوستم بداری؟
 و در راحت سر و جان می‌گذارم
 پرستاری بکن بر گوسفندان
 بشد پطرس هراسان و بترسید

بگفتا دل شکسته، او به معبود
 چرا بر من روا دارید تردید
 بفرمودش تو را پرسم، چو دانم
 بده بر بره‌های من غذایی
 که تو در عهد و ایام جوانی
 به هر جای توانستی رسیدی
 ولی وقت کهنسالی و پیری
 کشند این سو و آن سو، دیگرانت
 خداوندش، بفرمود نکته‌ها را
 بدانند چون اجل آید بسویش
 که مرگ پاک و دور از هر ضلالت
 سپس فرمود پطرس را، که حالا
 نگاهی کرد پطرس پشت سر را
 که در دنبالشان، ره می‌سپارد
 بپرسید از خداوند جهان‌جاه
 چه آید بر سر این یارِ محبوب
 بگفت عیسی به او، خونسرد و آرام
 اگر خواهم که او ماند در اینجا
 به تو ربطی ندارد، یارِ دیرین،
 کنون خواهم تو دنبالم بیایی
 چنین توجیه شد این گفته و پند
 ز عیسی عمر جاویدی بگیرد
 نبود اما چنین مقصود و منظور

که عشقت پرورم در تار و در پود
 به اخلاصم چرا مؤمن نگردید
 شوی چوپان گله، در نهانم
 شبانی کن بر آنان هر کجایی
 توانستی مراد دل ستانی
 و هر کاری در این دنیا گزیدی
 شوی محتاج لطف و دستگیری
 مشوش می‌شود، آرامِ جانان
 نشانش تا دهد، سر قضا را
 به کرد او را به فردا، روبرویش
 رساند بر خدا، فخر و جلالت
 بیا دنبال من، راه تعالی
 و دیدی یارِ محبوبِ پسر را
 قدم برجای پایش می‌گذارد
 بکن اینک مرا زین نکته آگاه
 که بر مریم شده فرزند محبوب
 تو اینک شو مرا، همراه و همگام
 که تا رجعت کنم من سوی دنیا،
 که با من بوده‌ای در تلخ و شیرین
 چرا پرسى سئوال نابجایی
 که آن شاگردِ محبوبِ خداوند
 و هرگز او در این دنیا نمیرد
 غلط توجیه شد گفتار مزبور

که او فرمود: اگر خواهم بماند
و آن شاگرد شنیده، گفته‌ها را
هم او بنوشت تفسیر و طریقت
گمان دارم ز عیسی، هر نشانی
اگر تحریر می‌گردید هر جا
نوشته می‌شدی گر در کتابی
شمارش کی توان کردی رسالات
ندارد این جهان گنجایش آن

و کس معنای این جمله نداند
و شاهد بوده او هر ماجرا را
و باشد هر کلام او حقیقت
و یا اخبار و شرح زندگانی
به دنیا می‌شدی هنگامه برپا
به پرسش‌های انسان‌ها، جوابی
کجا پاسخ بُدی بر این سئوالات
برای آن همه مضمون و الحان



● کلام پایانی:

به پایانش رساندم حرف و گفتار
 به من الهام کردی زیر و بم را
 شوم غرقه به دریای کمالت
 بشر را بینش و قدرت کجایست
 حقایق را به هر سطری نگارد
 و بگشودی مرا چشمان کورم
 سرایم شعر و مضمون و مناجات
 تو بخشی فهم بر انسان، به خوابی
 وجودم پر نمودی تو ز نوری
 و شد عیسی مرا تنها امید
 و گشته قبله گاه من کلیسا
 به درگاهت خدایا هدیه آرم
 به هر بیتی همان تفسیر و معنا
 تصرف در کلام حق نشاید
 کنم راضی ز خود، شاید خدایم
 ببخشا بر من مغرور و گمراه

خدایا شکر که، با رنج بسیار
 اگر چه برکتی دادی قلم را
 که تا شعری سرایم در جلالت
 ولی جایی که گفتار از خدایست
 که آیات تو را در شعر آرد
 ولی دادی مرا هدیه، تو نورم
 پس از آن من توانستم به حاجات
 که دانایی نباشد اکتسابی
 عطا کردی بمن هم تو شعوری
 که دیدم در سیاهی‌ها، سپیدی
 وجودم پُر شده از عشق عیسی
 کنون حاصل ز رنج بی‌شمارم
 سرودم من ز انجیل یوحنا
 گز آن بوی حقیقت همراه آید
 شود جبران مگر راه خطایم
 اگر گفتم زمانی کفر و بیراه

«رضا بحری»

سن حوزه، ۲۱ سپتامبر ۲۰۰۲